Rahe Tudeh
44 صفحه
راه توده
فروردین – اردیبهشت 1383
دوره دوم شماره «127»

سیب گندیده
سلطنت اسلامی
در دامن (ص 26)
محمود افغان
شیخ و شاه با هم رفتند،
اصفهان نصف جهان ماند

یگانگی
حاکمیت
بیگانگی مردم
با حاکمیت (ص 3)

خمینی
قذافی
الله واحد (ص9)
میان دو قائد

انتخابات نبود، کودتای مخملین بود!

مصاحبه رادیوئی سردبیر راه توده (ص 17)

دستآوردهای جنبش اصلاح- انقلابی مردم ایران

انتخابات مجلس پنجم در اسفند سال 1374 و در اوج شکست برنامه تعدیل اقتصادی هاشمی رفسنجانی و پرشمار شدن شورش های کور و اعتراضی مردم انجام شد. شکاف و دوگانگی دیرپای درون حاکمیت جمهوری اسلامی متاثر از این شکست اقتصادی و بحران اجتماعی – سیاسی ناشی از آن، فضای نوینی را در جامعه بوجود آورده بود که تنها شمایل کارگزاران سازندگی را همراه داشت، اما بحران عمیق تر از آن بود که کارگزاران بتوانند سخنگوی آن باشند. راه توده درآستانه آن انتخابات همگان و بویژه توده ای ها را با توجه به شرایط تغییر یافته داخل کشور، فراخواند تا درآن انتخابات، بعنوان زمینه ساز تحولات بعدی در ایران فعالانه شرکت کنند. (به سرمقاله های شماره های 45 و 46 راه توده در اسفند 74 و فروردین 75 مراجعه کنید).
انتخابات مجلس هفتم در اسفند 1382 برگزار شد. انتخاباتی فرمایشی و آلوده به علنی ترین توطئه های بیت رهبری، به تقلید از توطئه های دربارشاهنشاهی در دوران مصدق، که مردم عملا آن را تحریم کرده و نمی خواستند در آن شرکت کنند. توصیه به تحریم چنین انتخاباتی حرف و شعاری نو نبود. راه توده با تائید عزم اکثریت جامعه برای عدم شرکت دراین انتخابات، شعار "انتخابات آزاد" را بعنوان شعاری محوری برای یک دوران از تحولات آینده ایران اعلام داشت و در تشریح ضرورت دفاع از آن نوشت: تحریم انتخابات، که اکنون از سوی کلیه سازمان های سیاسی خارج از کشور و حتی احزاب و سازمان های طرفدار اصلاحات در داخل کشور اعلام شده، عملا در چارچوب انتخابات مجلس هفتم محصور باقی می ماند و با تشکیل این مجلس، که با هر تقلبی آن را تشکیل خواهند داد، اعتبار خود را بعنوان شعاری مرحله ای از دست خواهد داد. این درحالیست که اساسا اکنون دیگر تحریم و یا غیر تحریم انتخابات فرمایشی مطرح نیست، بلکه مقابله با مجلس فرمایشی در دستور است. به این ترتیب خواست "انتخابات آزاد" برای دورانی که نباید اجازه داد به طول بیانجامد می تواند در دستور جنبش مردمسالاری و جمهوری خواهی ایران باقی بماند. این شعار حتی ظرفیت فراروئی به "همه پرسی" را نیز در صورت ضرورت دارد. از آن انتخابات (اسفند 74) تا این انتخابات، (اسفند 82) 8 سال گذشته و جامعه ایران و بویژه نسل جوان آن، حوادث تکاندهنده ای را پشت سر گذاشته است. حوادثی که هر یک از آنها می توانست در کشوری غیر از میهن ما یا به فروپاشی نظام حاکم بیانجامد (حوادثی که در شرق اروپا بوقوع پیوست) و یا به قتل عامی نظیر آنچه در "اندونزی" زمان سوکارنو بوقوع پیوست بیانجامد. این دو احتمال نا ممکن شد، زیرا توازن نیروی ها، شعارها، تجربه و خواست های انقلاب 57 چنان ظرفیتی در جامعه ایران از خود باقی گذاشته که سرانجام نبرد در حاکمیت جمهوری اسلامی نمی تواند بی اعتناء و متاثر از فشار عظیمی که از سوی جامعه به مجموعه حاکمیت وارد می آید به سرانجام قطعی خود برسد.(بقیه در صفحه 2)

گزارش کنگره هلند
اتحاد وسیع
چپ افغانستان
(ص14)

محمدعلی عموئی:
سازماندهی
مردم پراکنده
فرصتی که از دست رفت!
(ص18)

احسان طبری:
رمز ابدی
سقوط ارتجاع
(ص32)

اوجلان در دادگاه
مانیفست کردهای ترکیه
(ص 39)

استالین
درست اندیش
کج رفتار
(ص33)

دستآوردهای جنبش ...

ما بر این عقیده ایم که **یکی از دو دستآورد بزرگ** فاصله دو انتخابات مجلس پنجم و مجلس هفتم آگاهی وسیع مردم از ماهیت حاکمیت و پیوندهای داشته ونداشته اختلافات درونی آن با جنبش مردم است. این که غارتگران، مرتجعین، غاصبین و خائنین به آرمان های واقعی انقلاب ملی و ضد استبدادی 57 چه نتیجه ای از رویدادهای 8 سال پشت سرمانده گرفته و یا خواهند گرفت به میزان آگاهی آنها از واقعیات جامعه ایران و عمق و ریشه بحران عمومی در کشور دارد و طبعا به خودشان مربوط است، آن نتیجه ای که طرفداران تحولات و مدافعین آن آرمان ها باید بگیرند چیست و ضرورت این نتیجه گیری کدام است؟

نتیجه خدشه ناپذیر از آنچه که طی 8 سال پشت سر گذاشته شده، پذیرش این اساسی ترین رکن هر تحول اجتماعی است که بدون آگاهی وسیع ترین اقشار و طبقات اجتماعی از ماهیت طبقاتی حاکمیت تحولات ناممکن است و حتی دستآوردهای جنبش دراین و یا آن عرصه می تواند با مانورهای حاکمیت از دست برود. ستیز بی امان حاکمیت با آزادی های سیاسی، با مطبوعات و با گردش آزاد اخبار و اطلاعات خود باندازه کافی گویای این ضرورت است. مقدس ترین آرمان های مذهبی را برای این مقابله قربانی می کنند، جان و مال و ناموس طرفداران آزادی که جای خود دارد. و مردم دیدند که دراین 8 سال چنین کردند.

جنبش، در وسعت توده ای خود در این 8 سال بیش از 80 سال با انگیزه ها و دلائل واقعی حاکمیت ها در دفاع از آزادی خود و ستیز با آزادی مردم ونیروهای مخالف خود، در قالب دفاع از دیکتاتوری طبقاتی خویش آشنا شد. ستیزی که اغلب پوشش دفاع از دین، مقابله با کمونیسم، دفع خطر خارجی و انواع دیگر بهانه ها داشته است. دراین 8 سال مردم دیدند که غارتگران تجاری آزادند، مطبوعات آنها بی هیچ مانعی هرچه بخواهند می نویسند و روحانیون وابسته به آنها هر گونه که بخواهند و به سودشان باشد قانون که هیچ، قرآن را نیز تفسیر می کنند!

نه از دوران صفویه، حتی از نخستین جوشش های آزادیخواهانه در صدر جنبش مشروطیت تاکنون مردم در چنین وسعتی با انگیزه های حاکمیت از ستیز با آزادی ها آشنا نشده بودند که دراین 8 سال شدند.

استقبال عظیم مردم از مطبوعات دوم خردادی و رسوائی و سقوط مطبوعات حکومتی و بویژه سیمای جمهوری اسلامی و نمازهای جمعه و بیانیه ها و خطبه های حکومتی دستآورد بزرگی است که تنها طی 8 سال نصیب جنبش عمومی مردم ایران شد.

ما یقین داریم که علیرغم ظاهر خموده و یاس آلودی که اکنون از جنبش مردم ترسیم می شود، همین آگاهی بصورتی انفجاری در جامعه ایران و در شرایط معین عمل خواهد کرده و راه های تحولات اساسی را هموار خواهد ساخت. بحث بر سر این نیست که جمهوری اسلامی می رود و یا می ماند- که این بستگی به شرایط و سیر رویدادها دارد- بلکه بحث بر سر تحولات اساسی در ساختار طبقاتی حاکمیت در ایران است و ما بر آن انگشت می گذاریم.

شاید برای آنها که دراین 8 سال، اغلب در مقاطع مختلف، شتابزده تسلیم هیجانات ناشی از حوادث شدند، درک آنچه ما می گوئیم، با توجه به شرایط ظاهری و لحظات به ظاهر انفعالی کنونی جنبش، قابل درک، هضم و حتی باور نباشد؛ اما هیچ جنبش اجتماعی حرکت خود را براساس درک این و یا آن سازمان سیاسی و یا شخصیت سیاسی تنظیم نمی کند. همچنان که در انتخابات مجلس پنجم، انتخابات ریاست جمهوری سال 1376 و دهها و دهها پدید و رویداد دیگر، دراین 8 سال تنظیم نکرد.

دومین دستآورد تاریخی جنبش عمومی مردم و نیروهای سیاسی جامعه در این 8 سال درک نوینی است که آنها از ضرورت متشکل شدن خود، ضرورت سازماندهی مردم در احزاب، کانون ها، سندیکاها و انجمن ها از یکسو، و یقین به ضرورت اتحادها از سوی دیگر پیدا کردند. دیوارهای جدائی و خود محور بینی ها دراین 8 سال چنان در داخل کشور شکست، که از هیبت آن دیوار جدائی ها در میان احزاب و سازمان های سیاسی و مترقی خارج از کشور نیز ترک های اساسی برداشت. شاید به ظاهر و از سر تغافل عده ای از روی این دستآورد به آسانی عبور کنند، اما توده ای ها که می دانند از ابتدای تاسیس و موجودیت حزب توده ایران، در هر مقطعی از تاریخ معاصر ایران، حزب توده ایران بر ضرورت اتحادها پای فشرده و عام ترین شعار و برنامه اقتصادی- سیاسی را برای دستیابی به آن اعلام داشته، این دستآورد و پیروزی بزرگی است که تاکنون برای آن بهای گزافی پرداخت شده است. این که چه سازمان و حزبی تمایل به اتحاد با حزب توده ایران دارد و یا ندارد، و یا اینکه شرایط مناسب این اتحاد بصورت آشکار و علنی با حزب توده ایران و یا دیگر سازمان های مترقی ایران هست یا نیست، در برابر درک عام و توده ای مردم ایران و سازمان ها و شخصیت های سیاسی کشور از ضرورت اتحادها اهمیت فوری و لحظه ای ندارد. دراین عرصه نیز، خونین ترین مقاومت ها و ضدملی ترین توطئه ها از سوی غاصبین قدرت و حکومت برآمده از انقلاب 57 برای جلوگیری از اتحاد احزاب و سازمان های سیاسی کشور، همان اندازه گویای ضرورت آنست که مقاومت در برابر آزادی ها و آگاهی عمومی مردم ایران. در این عرصه نیز، سازمان های سیاسی وابسته به اقشار و طبقه حاکمه درحالیکه خود متحدا عمل می کنند، مانع اتحاد نیروهای مخالف اند. تنها نگاهی گذرا به مقابله با ائتلاف نیروهای ملی – مذهبی، کوشش برای متلاشی ساختن جبهه دوم خرداد و جبهه مشارکت و نمونه های پرشمار دیگری در این 8 سال کافی است تا صحت درک ما از این دستآورد تاریخی تائید شود. همچنان که تشکیل کنگره های جمهوریخواهان و جبهه ملی در خارج از کشور صحت انعکاس ارزیابی ما از شکستن دیوار جدائی ها در داخل و انعکاس آن در خارج از کشور را ثابت می کند.

جنبش تحولات درایران را بر این دوپایه، یعنی "آزای و آگاهی" و "تشکل و اتحاد" بعنوان بزرگترین دستآوردهای دوران اخیر باید به قامت استوار ساخت و بی اعتناء به افت و خیزهای طبیعی هر جنبشی – از جمله جنبش کنونی مردم درایران- به پیش رفت.

سیاست و مبارزه در نخستین گام های پس از انتخابات مجلس هفتم از کدام مسیر عبور می کند.

یگانگی در حاکمیت
دوگانگی میان مردم و حاکمیت

1- سران "نظام" حاضر شدند خود و نظام را به "دهان شیر" ببرند اما "راه نجات" از طریق اصلاحات را نپذیرند.

2- هرقدر تضاد درونی و دوگانگی حاکمیت بسود نیروهای ارتجاعی بیشتر حل شود، تضاد میان کل جمهوری اسلامی با نیاز جامعه به تحول تشدید می شود.

3- نیروهای نظامی که بهرحال از انسجام سازمانی و تشکیلاتی برخوردارند و اکنون سالهاست بشکل یک حزب سیاسی مسلح در راس حرم قدرت حضور دارند و در ارگان های اقتصادی کشور نیز سهم مهمی پیدا کرده اند، اکنون برای خود حساب باز کرده و خود را تنها نیروی رهبری جامعه می بینند. پروژه نظامیان در صورت موفقیت، در واقع آخرین مرحله حیات جمهوری اسلامی در شکل کنونی خود است.

بدنبال انتشار نقد "راه توده" بر مقاله بابك اميرخسروی بنیانگذار حزب دمکراتیک مردم ایران و از اعضای سابق کمیته مرکزی حزب توده ایران، که در ماهنامه آفتاب نیز منتشر شده، نامه هائی حاوی چند پرسش و یا توضیح به راه توده رسید. بصورت همزمان، پاسخی نیز با امضای "م. معصوم زاده" در سایت اینترنتی پیك نت به همراه دو مقاله مورد بحث (مقاله امیرخسروی و نقد راه توده بر آن) انعکاس یافت.

دراین مجموعه، پاره ای مسائل و پرسشها طرح شده که تلاش برای پاسخ به آنها شاید بتواند فضایی را برای گفتگو و گسترش دامنه آن فراهم سازد. با این هدف، یعنی بازنگری و اندیشه پیرامون نکاتی که طرح شده، به این پرسش ها، پاسخ داده شده است.

نوشته اند، "یکی از تزهای مرکزی بابك امیر خسروی درباره شکست اصلاحات و ضرورت انتقال مرکز ثقل آن به خارج از چارچوب حاکمیت در اساس درست و قابل اتکاست."

کمابیش میتوان تردید داشت که بتوان دروراى احکام پرتناقض بابك اميرخسروی " تزی مرکزی" را تحت عنوان "شکست اصلاحات" یافت، اما همین یك جمله دفاعیه از وی، خود دو پرسش و مشکل تازه را مطرح مي‌کند:

1- اگر اصلاحات شکست خورده است ما مرکز ثقل چه چیز را میخواهیم به خارج از حاکمیت انتقال دهیم؟

2- آیا خود یك روند و ماهیت یك روند است که تعیین مي کند مرکز ثقل آن در کجاست؟ یا ما هستیم که بطور ذهنی تشخیص میدهیم که مرکز ثقل مثلا روند اصلاحات باید در کجا قرار داشته باشد یا به کجا انتقال یابد؟

بدینسان بنظر میرسد اشکال از یك شیوه استدلال است که همواره با خود تناقض های تازه تری را بوجود مي آورد، زیرا مبنای حرکت را نه بررسی واقعیت موجود در تنوع و پیچیدگی آن بلکه نتیجه گیری از احکام ذهنی و از پیش تعیین شده قرار مي دهد. همین شیوه است که عملا بجای بررسی عمیق و جدی روند اصلاحات، کارنامه دیروز و احتمالات پیشآروی فردای آن، فورا تکلیف مسئله را با یك حکم "شکست" یا "پیروزی" روشن می‌کند و از آن نتایج دلخواه و ذهنی مورد نظر خود را استنتاج مي کند.

معترض اند به راه توده که چرا هنوز بحث جدي درباره ماهیت روند دوم خرداد انجام نشده؟ والبته خود نیز چنین بحثي را انجام نمي دهند.

بنظر ما بحث هاي کمابیش جدي درباره روند اصلاحات در جمهوری اسلامی و ایران، و همچنین رویداد دوم خرداد در صفحات نشریه راه توده به تناوب و در شماره های مختلف (از شماره 45 که مسئله ضرورت شرکت در انتخابات مجلس پنجم مطرح شد تا شماره 126 که بر منفعل نبودن در انتخابات مجلس هفتم طرح شد) انجام شده است. به رغم همه آن کوشش هائی که در 81 شماره راه توده شده است، ما انتقاد آقاي معصوم زاده را بجاست و به همین دلیل تلاش مي کنیم نظر خود را دراین 127 راه توده نیز طرح کنیم.

جنبش دوم خرداد که به جنبش "اصلاحات" معروف شد چه بود و چیست؟

این جنبش در روندی از یك مقطع معین تاریخی در جامعه ایران بوجود آمد که از آنجا که

1- در گسست از مرحله قبل از خود بوده،

2- تحقق بخشی از خواستها و مطالبات اساسی و عمده مردم را در دستور کار خود قرار داده،

3- اهداف خود را در چارچوب پذیرش بنیادهای دولتی موجود پیگیری میکرده،

4- تحقق هدفهای خود را به گونه ای مسالمت آمیز و با استفاده از ظرفیت های قانونی و حقوقی موجود دنبال مینموده،

در نتیجه رهبران، پویندگان و هواداران این روند و مردم آن را در چارچوب مفهوم "اصلاحات" درك و طبقه بندی و نامگذاری کرده اند.

اما این روند و این جنبش ضمنا مضمون "انقلابی" نیز داشته است، زیرا تحقق هدفهای آن بطور عینی در تضاد با قدرت و منافع سرمایه داری وابسته تجاری حاکم، یعنی سنگر عمده ارتجاع در ایران قرار داشته و دارد. این جنبش با طرح شعارهای توسعه سیاسی، دمکراسی و پاسخگویی، عملا چشم اسفندیار سرمایه داری تجاری ایران را، که پشت نقاب اسلام پناهی و دفاع از ارزش ها پناه گرفته نشانه رفته و راه را بطور عینی برای تشکیل یك جبهه متحد ملی برضد این سرمایه داری گشوده است. نگاهی گذرا به آنچه که طی 6-7 سال گذشته در ایران پشت سر مانده کاملا نشان می دهد که بزرگترین دستآورد فضای اندک باز سیاسی در ایران عملا چه نقشی در آگاهی مردم و رسوا ساختن این سرمایه داری ایفاء کرده است.

درك این دوجنبه جنبش دوم خرداد برای تحلیل حرکت و ماهیت آن اهمیت بنیادین دارد. زیرا جنبه اصلاحی و جنبه انقلابی این جنبش با اینکه بیان جوانب مختلف یك واقعیت واحد بودند ضمنا از همان ابتدا در تضاد با یکدیگر نیز قرار داشتند. بنحویکه وجود این دو جانب انقلابی و اصلاحی که در ابتدا نقطه قوت جنبش دوم خرداد بود و نیروهای اجتماعی گوناگون با اهداف وسیعتری را در آن گرد می آورد گام به گام، در شرایط فقدان یك رهبري منجسم، به نقطه ضعف آن تبدیل شد. زیرا

اول- بتدریج صفوف اصلاح طلبان به کسانی که خواهان حفظ نظام موجود به هر قیمت بودند و طرفداران جدی تحول در جامعه و در ساختار نظام تجزیه شد،

دوم- میان رهبری اصلاحات که در دام جنبه اصلاحی جنبش گرفتار بود و بدنه اجتماعی که تحولات انقلابی بنیادین را می طلبید فاصله ایجاد شد،

سوم- با تفسیرهای نادرستی که اصلاحات را رودرروی انقلاب قرار می داد و در غیاب ترسیم یك پروژه تحول که اهداف اصلاحات را فراتر و والاتر از بهبود اولیه سطح زندگی نشان دهد، آن شور دورانسازی که لازمه هر تحول انقلابی است نتوانست در جامعه شکل گیرد و بتدریج شعله های آن تضعیف شد.

از آنجا که جنبش دوم خرداد "اصلاحات از بالا" نبود که بدون نیاز به حضور یا عدم حضور مردم، از همان "بالا" هم ادامه پیدا کند و از آنجا که جنبه انقلابی این جنبش یك پدیده فرعی و تصادفی در آن نبود، بلکه یك رکن بنیادین از ماهیت آن بود، کناره گیری تدریجی مردم از این روند حکومتی آن، شکل و حالت شکست کل پروژه اصلاحات را در ذهن جامعه و در مناسبات قدرت تداعی کرد. یعني جانب انقلابي جنبش قرباني جنبه اصلاحي و جانب اصلاحي آن قرباني جنبه انقلابي و هر دو قرباني يكديگر شدند. در حاليكه، در واقع آنچه اتفاق افتاده جدا شدن این روند از حاکمیت است و نه شکست و پایان کل جنبش. به این ترتیب است که ظاهرا و بموجب شواهد بسیاری از جمله همین انتخابات اخیر مجلس هفتم، در عمل بنظر مي رسد که ما وارد يك مرحله تازه با مختصات جديدي شده ايم كه مي تواند اين هر دو جنبه را در يك تركيب و سنتز ديگر حفظ كند، كه اين مختصات هرگز به معنای شکست اصلاحات و یا انتقال رهبری آن به زغم آقای امیر خسروی به خارج از کشور نیست.

حاکمیت دوگانه

جنبش دوم خرداد، به پشتوانه جنبه انقلابی و پشتیبانی توده ای از آن و با استفاده از جنبه اصلاحی و شکل مسالمت امیز خود توانست بخشی از نیروهایی که تصور مي شد مي توانند خواسته های این جنبش را تحقق بخشند به درون حکومت انتقال دهد تا از موضع حکومت و با ابزار قدرت سیاسی بتوانند آن خواسته ها را محقق کنند. پیامد این امر همان چیزی است که از آن بعنوان "حاکمیت دوگانه" نام برده مي شود که برخی تصور مي کنند مرکز ثقل اصلاحات گویا در آنجا بوده و اکنون باید به جامعه منتقل شود. درحالیکه مرکز ثقل جنبش اصلاحات هیچوقت در حاکمیت دوگانه نبوده، بلکه همیشه در جامعه و مردم بوده و به حاکمیت منتقل شده است. اما وجود این حاکمیت دوگانه، یا دقیق تر بگوییم بخش اصلاح طلب آن، خود عاملی بوده که جنبش در جامعه بتواند ابزارهای نیرومندی برای تداوم و تعمیق در اختیار داشته باشد.

در پاسخ به راه توده، دوگانگی حاکمیت را چنین تعریف می کنند: "دوگانه بودن حاکمیت به معنای آنست که طرح های متفاوتی در حاکمیت با خاستگاههای اجتماعی گوناگون و ترجیح های سیاسی وجود دارد. حاکمیت جمهوری اسلامی هیچگاه یکدست نبوده است. مبارزه در صفوف حاکمیت، مبارزه ای که انگیزه های گوناگونی را می توان برای آن برشمرد همواره بازتاب خود را در جامعه یافته و بالعکس از افکار عمومی تاثیر پذیر بوده است"

این تعریف از حاکمیت دوگانه را هر چند نمي توان درمجموع نادرست دانست، اما بنظر میرسد که اساس مسئله را انعکاس نمي دهد. در واقع این نه مبارزه در صفوف حاکمیت است که بازتاب خود را در جامعه می یابد، بلکه برعکس مبارزه در جامعه است که بازتاب خود را در حاکمیت پیدا میکند. همچنان که این خاستگاه های اجتماعی متضاد و آشتی ناپذیر هستند که طرح های نه فقط "متفاوت" بلکه آشتی ناپذیر را در سطح سیاسی به پیش مي برند و حاکمیت را دوگانه مي کنند. هیچ حاکمیتی به صرف وجود "طرح های متفاوت" و "ترجیح های سیاسی مختلف" دوگانه نمي شود. این طرح ها و ترجیح ها باید جنبه آشتی ناپذیر داشته باشند، باید بیان منافع آشتی‌ناپذیر اجتماعی در يك مقطع معین تاریخی باشند.

این نکته را نیز باید درنظر گرفت که اصولا دولت تنها ارگان طبقه حاکم نیست، بلکه ارگان تناسب نیروهای طبقاتی جامعه نیز هست. همین واقعیت است که به دولت ظاهر فراطبقاتی میدهد و در شرایطی که نیروهای طبقاتی جامعه به حال تعادل میرسند حاکمیت را دوگانه مي کند. تقلیل دادن مسئله حاکمیت دوگانه به وجود " ترجیح های سیاسی متفاوت" و "انگیزه های گوناگون" یعنی ندیدن اساس مسئله که عبارتست از وجود نیروهای اجتماعي متضاد و آشتی‌ناپذیر. یکی از اشتباهات اصلاح طلبان داخل حاکمیت ندیدن همین آشتی ناپذیری منافع و تقلیل حاکمیت دوگانه به وجود "تفکرات" و "فرهنگهای" متفاوت یا جدال "سنت و مدرن" بود که این تصور را ایجاد میکرد که

میتوان با اصلاح این تفکرها و برخی ساختارها، آنجا که کل "نظام" به خطر بیفتد، مخالفان اصلاحات را به ضرورت "حفظ نظام" به عقب نشینی وادار کرد. اما تجربه چیزی دیگر را نشان داد. سران "نظام" حاضر شدند خود و نظام را به "دهان شیر" سوق دهند اما "راه نجات" اصلاحات را نپذیرند. رهبران اصلاحات به این نکته کم بها دادند که منافع سرمایه داری وابسته تجاری، صرفنظر از آنکه با استفاده از سرمایه خصوصی یا عمومی به تجارت مشغول باشد، با منافع اکثریت مردم آشتی ناپذیر است. این سرمایه داری "نظام" را برای خود میخواهد و حاضر است آن را هم با خود به گور ببرد، اما از قدرت خلع نشود. تنها تفاهمی که میتواند یا میتوانست "نظام" را بطور نسبی و برای یك دوران با نیازهای پیشرفت اجتماعی هماهنگ کند تفاهم برسر خلع این سرمایه داری از قدرت بود.

تضاد در جمهوري اسلامي

باز می نویسند: "شناخت تضاد در پدیده های اجتماعی و چگونگی تاثیر گذاری متقابل آن ها بر هم، به شناخت تحول کیفی پدیده ها یاری می رساند. باید پاسخ یافت: تضاد حکومت در شکل و در محتوی ارتجاعی جمهوری اسلامی را که به سدی در راه حرکت جامعه به پیش تبدیل شده است با نیاز جامعه و مردم به تحول به چه شکلی قابل حل است؟ کیفیت این تضاد چیست و جایگاه تضاد میان بخش های حاکمیت در این تضاد عمده جامعه و تاثیرش بر حل آن چگونه است؟ "

این پرسش کنندگان به طرح سئوال اکتفا میکنند و پاسخ خود به این پرسش را ارائه نمیدهند. اما ما تلاش می کنیم به این پرسش که جنبه بنیادین در تحلیل اوضاع سیاسی ایران دارد در حد توان خود پاسخ دهیم.

برای یافتن پاسخ این پرسش نخست باید دو تضاد را از هم تفکیك کرد.

اول: تضاد درون جمهوری اسلامی که تبلور مناسبات و مبارزات طبقات در جامعه است و به این یا آن شکل در حاکمیت بازتاب مي یابد،

دوم: تضاد میان کل جمهوری اسلامی و نیازهای پیشرفت اجتماعی در ایران. این دو تضاد با یکدیگر در پیوند مستقیم قرار دارند.

بعبارت دیگر جمهوری اسلامی هم از نظر شکل و هم از نظر محتوی در درون خود دچار تضاد است. به شکلی که تضاد درون جمهوری اسلامی با تضاد میان کل جمهوری اسلامی و نیاز جامعه به تحول، به هم گره خورده و به یکدیگر وابسته شده است. نکته مرکزی تحولات در ایران تا به امروز آن بوده که تعیین سرنوشت تضاد دوم تنها بر بستر دخالت و تاثیرگذاری بر روی تضاد اول ممکن بوده است. صرفنظر از وابسته بودن سرنوشت این دو تضاد به یکدیگر، دیدن تضاد درونی جمهوری اسلامی همچنین موجب میشود که حکم و.معصوم زاده ناظر بر "تضاد حکومت در شکل و محتوا ارتجاعی جمهوری اسلامی با نیاز جامعه به تحول" را دقیق کنیم.

همه نیروهایی که با انقلاب بهمن به عرصه قدرت و حکومت جمهوری اسلامی راه یافتند، الزاما ارتجاعی و در تضاد با نیاز جامعه به تحول نبوده اند. برعکس بخشی از آنان وابسته به طبقات و قشرهای دمکراتیك جامعه بودند که برای نخستین بار در تاریخ ایران توانستند تا سطح قدرت ارتقاء بیابند.

اما این نیروها و قشرهای دمکراتیك از جمله بدلیل:

1- ساختار در حال گذار جامعه ایران و عدم تثبیت شکل بندی های طبقاتی،

2- ماهیت بینابینی این نیروها،

3- موانع و توهمات ایدئولوژیك

نتوانستند یك جبهه وسیع و گسترده ملی دربرابر ضدانقلاب تغییر شکل داده و تازه سربرآورده سرمایه داری وابسته تشکیل دهند. آنان همچنین به ابزارها و روشهایی متوسل شدند که در تعارض با منافع آن گروههای اجتماعی قرار داشت، که خود را مدافع آنان میدانستند. نتیجه این همه تضعیف موقعیت نمایندگان قشرهای دمکراتیك جامعه در قدرت و حکومت شد.

با دوم خرداد بخشي از این نیروها توانستند با نگرش انتقادی به کارنامه گذشته خود بار دیگر به عرصه حکومت راه یابند، اما این بار شرایط جهانی با از هم پاشی اتحاد شوروی بهکلی دگرگون شده بود و این شرایط قاطعانه برضد منافع قشرهای دمکراتیك و زحمتکش جامعه عمل میکرد و میکند. این فضای جهانی به اضافه موانع پیاپی جبهه ضداصلاحات در برابر خواستهای مردم و بالاخره ماهیت از یکسو ناهمگون و از سوی دیگر بینابینی نیروهایی که در دوم خرداد به قدرت رسیدند یكبار دیگر اجازه نداد که قشرهای دمکراتیك و زحمتکش جامعه بتوانند از ثمرات جنبش خود بطور جدی بهرهمند شوند.

بنابراین در آن مجموعه متضاد و آشتی ناپذیری که براثر انقلاب بهمن به عرصه حکومت راه یافت قشرهاي دمکراتیك و ارتجاعي در کنار یکدیگر و درتضاد با یکدیگر حضور داشتند. هرقدر که این تضاد دروني بسود نیروهاي ارتجاعي بیشتر حل مي شود موجب مي شود که تضاد دوم یعنی تضاد میان کل جمهوری اسلامی با نیاز جامعه به تحول تشدید شود، امری که متقابلا موجب میشود تضاد درونی جمهوری اسلامی فعال تر شود.

بعبارت دیگر از درون تضاد اول یعنی مبارزه درونی جمهوری اسلامی دو راه و دو امکان برای حل تضاد دوم باز میشود: یا تضاد اول به شکلی و بسود آن نیروها و طبقاتی حل میشود که امکان هماهنگ شدن موقت و نسبی جمهوری اسلامی را با نیازهای جامعه فراهم مي کند و شرایط را برای تداوم اصلاح شده آن با تغییرات بنیانی دمکراتیك باز مي کند و یا برعکس، این تضاد به شکلی و به سود آن نیروهایی حل میشود که منافعی آشتی ناپذیر با منافع اکثریت مردم دارند و در نتیجه کل جمهوری اسلامی را به سمت فروپاشی مي برد. از درون این دیالکتیك است که جمهوری اسلامی خود را حفظ می کند و درعین حال شرایط تغییر یا فروپاشی خود را هر روز نزدیک تر می کند.

اگر در همینجا بمانیم بالطبع به این نتیجه مي رسیم که سرنوشت جمهوری اسلامی چه بخواهیم و چه نخواهیم به این یا آن شکل، سرانجام در نبرد درونی میان جناح های آن تعیین مي شود. درحالیکه، در عمل چند عامل دیگر هم در تعیین فرجام جمهوری اسلامی تاثیر گذارند.

عامل اول آن است که تا چه اندازه نبرد جناح های درونی جمهوری اسلامی بازتاب فعال و نه انفعالی مبارزه طبقات اجتماعی باشد.

عامل دوم با درجه خستگی عمومی از یك نبرد فرسایشی طولانی میان جناح های سیاسی برآمده از انقلاب و ناامید شدن آنان از امکان تاثیرگذاری مثبت بر آن رابطه دارد.

عامل سوم فرهنگ و فضای حاکم بر جمهوری اسلامی است که با خواست های توده انبوه مردمی که براثر انقلاب به صحنه سیاست و اجتماع وارد شده اند و انبوه نسل جوانی که انقلاب را ندیده و بتدریج دیگر با آن سرسازگاری ندارد.

و بالاخره عامل چهارم نارضایتی فزاینده عمومی است. آن هم در جامعه ای که براثر تجربه انقلاب و مقاومتی که حکومت در برابر جنبش اصلاحات و رفرم کرد، علیرغم همه تبلیغات این سالها پیرامون پرهیز از انقلاب، معتقد شده است که حل معضلات اجتماعی و اقتصادی مستلزم یك تغییر عمومی در سطح حکومت و قدرت است. به این ترتیب، ما در پشت این به ظاهر انفعال و سرخوردگی مردم که مرتب از سوی اپوزیسیون و مخالفان تحولات تبلیغ می شود و اصلاح طلب ها نیز تا حدود زیادی آن را پذیرفته و بیان می کنند، با یک انرژی متراکم و انفجاری برای تغییرات بنیادی روبرو هستیم که منتظر شرایط مناسب است.

این عوامل البته بخودی خود تاثیری در این واقعیت ندارند که همچنان تضاد درون جمهوری اسلامی تعیین کننده سرنوشت آن است، بلکه برروی این تضاد به این یا آن شکل تاثیرگذار هستند. اما این عوامل بربستر یك واقعیت دیگر می توانند بعنوان عواملی سرنوشت ساز وارد میدان شوند و آن هم بستر جهانی و بین المللی است که جمهوری اسلامی در آن قرار دارد.

در شرایطی که نتیجه مبارزه درون جمهوری اسلامی بدانجا بیانجامد که مقاومت مردم به شکل کنارگیری از دخالت فعال در تعیین فرجام آن بروز کند، این عامل بین المللی که بدلایل مختلف بتدریج در سمت پایان جمهوری اسلامی عمل می کند می تواند در تعیین سمت و سوی تحولات جنبه قاطع پیدا کند.

یقینا منافع سرمایه داری وابسته تجاری با منافع امپریالیسم جهانی تضاد بنیانی ندارد و از همین جاست که این سرمایه داری معتقد است سرانجام می تواند با امپریالیسم به تفاهم دست یابد و آنان نیز چراغ سبزها و تزلزلهایی را از خود نشان می دهند. اما مسئله اینجاست که

اولا سطح تکامل اقتصادی و اجتماعی ایران اصولا به هیچ نظمی که بخواهد منافع سرمایه تجاری را در مرکز منافع اجتماعی قرار دهد اجازه تداوم درازمدت نمی دهد،

ثانیا این سرمایه داری مورد نفرت عمومی مردم و نیروهای سیاسی است،

ثالثا سرمایه داری تجاری وابسته ایران به همان اندازه که ایدئولوژی و آرمانهای انقلاب ایران را تحریف کرده، به همان اندازه خود نیز در چنبره این آرمانها و این ایدئولوژی گرفتار شده است.

در حالیکه سرمایه داری جهانی بدلیل وضعیت خاص منطقه و جهان بتدریج می خواهد تکلیف خود را با همه آرمانهای انقلاب ایران اعم از واقعی و دمکراتیك یا از نوع تحریف شده و ارتجاعی آن روشن کند. یعنی ما در اینجا، با تضاد دیگری در درون طبقه حاکمه روبرو هستیم. حاکمیتی که برای خود یک سلسله تزهای منحرف را شعار انقلابی معرفی کرده و پست آن پنهان شده است و ماهیتی که در اساس ضد انقلابی است. تمام کوشش این ضد انقلاب برای جا انداختن شعارهای من درآوردی اش بعنوان شعارهای انقلابی و ارزشی با این هدف که انقلاب 57 را از ماهیت آن تهی کند، تاکنون نتیجه مطلوب را برایش در بر نداشته است. اعتراف و پذیرش شعارهای اساسی انقلاب 57 نیز با ماهیت این سرمایه داری سازگار نیست . به این ترتیب حاکمیت راست در چنبره و محاصره شعار و عمل خود نیز گرفتار است.

تنظیم سیاست

تنظیم سیاستی درست دراین وضعیت پیچیده و استثنایی، البته براساس معیارها و تقسیم بندی های مرسوم اپوزیسیون و حکومت و داخل و خارج ممکن نیست. زیرا نیم دیگر حقیقت اوضاع آنست که اپوزیسیون نیز در درون خود دچار تضاد است. همان شکافی که جامعه و حکومت را در ایران چندپاره کرده، اپوزیسیون را نیز به گرایشهای آشتی ناپذیر تقسیم کرده است. تقریبا همه گرایشهای عمده اپوزیسیون، ما به ازای خود را در درون ایران و حتی داخل حکومت داشته اند. غیراز بخشی از طرفداران سلطنت که چشم به دخالت خارجی دوخته اند و بخشی از چپ روها که عملا پیوند خود را با نیروهای اجتماعی که مدعی حمایت از آنان هستند از دست داده اند، هیچ جنبش سیاسی جدی در اپوزیسیون وجود ندارد که این موضوع برایش بهکلی بی اهمیت باشد که کدام بخش از نیروهای سیاسی درون ایران قدرت را در دست می گیرد.

با این واقعیت که در غیاب یك آلترناتیو و بدیل داخلی، عوامل نیرومند بین المللی نقش قاطعی خواهند یافت، به سه شکل میتوان برخورد کرد:

1- بخشی از طرفداران سلطنت مایلند و میکوشند که اوضاع به سمتی پیش رود که این عامل بین‌المللی مستقیما و بسود آنان جمهوری اسلامی را سرنگون کند.

2- بخشی دیگر از نیروهای اپوزیسیون - عمدتا سکولار و چپ - از دخالت مستقیم نیروهای بین‌المللی نه پشتیبانی می کنند و نه آن را بسود خود میدانند، اما امیدوارند بعنوان آلترناتیو معتبر در سطح جهانی مطرح شوند و با کسب حمایت بین المللی بعنوان جانشین جمهوری اسلامی شناخته شوند.

3- بالاخره مشی سوم همچنان بر تاثیر تعیین کننده تضادهای درونی جامعه ایران و بازتاب سیاسی آن در سطح مردم و مناسبات قدرت تکیه دارد و بنابراین میکوشد از این فشار بین المللی بسود حل این تضادها بهره گیرد و از این طریق موقعیت نیروهای دمکراتیك داخل را به زیان نیروهای ارتجاعی تقویت کند.

این هر سه نیرو اکنون شاید در ظاهر با هم هماهنگ باشند و هر سه بر روی فشارهای بین المللی تکیه کنند اما در واقع انگیزه ها، رویکردها و اهداف کاملا متفاوتی را در این زمینه دنبال می کنند. دربرابر این هر سه مشی، فضایی از احتمال موفقیت و درجه ای از احتمال شکست وجود دارد. اما مشی سوم از آنجا که تکیه خود را بر مناسبات و تضادهای درون جامعه ایران قرار داده و چون مسئله اتحاد ملی و تغییر تعادل

نیروهای طبقاتی در درون جامعه ایران را هدف خود قرار داده است، حتي اگر تحولات به شكلي ديگر پيش رود خواهد توانست بر سمت و سوي بعدي تحولات تاثير جدي داشته باشد.

اپوزیسیون و اصلاح طلبان

مي نويسند: "يكي از بلايايي كه به جان اپوزيسيون خارج از كشور افتاده اينست كه ساعتشان را با وقت اصلاحگرايان دقيق مي كنند و نه تنها اين بلكه به جاي تاثيرگذاري فكري در دام القاء ايدئولوژيك آنان گرفتارند."

شايد با توجه به آنچه گفته شد پاسخ اين پرسش و نظر كمابيش روشن باشد. مسئله اصلا اين نبود و اين نيست كه اپوزيسيون خارج از كشور ساعت خود را به وقت اصلاح طلبان داخل تنظيم ميكند يا ميكرد، بلكه مسئله اين بود و هست كه چه خوشمان بيايد يا نيايد ساعت جنبش اصلاحات بطور عمده با وقت اصلاح طلبان داخل حاكميت تنظيم ميشد كه اين همه انتظار و انتقاد از آنها و عملكردشان اساسا مطرح نبود. اين واقعيت خارج از اراده ما وجود دارد، زيرا ابزارهاي عمده تاثيرگذاري بر اين جنبش چه از طريق حكومت و چه خارج از آن در اختيار آنان بود. اما با اين واقعيت كه ساعت جنبش اصلاحي عملا، خوب يا بد، به وقت اصلاح طلبان داخل حاكميت تنظيم ميشود يا ميشد دو برخورد ميتوان كرد:

يكي اينكه وانمود كنيم كه سياست مستقل از اصلاح طلبان داريم و براي نشان دادن اين استقلال تمام مدت وقت خود را صرف آن كنيم كه از اصلاح طلبان انتقاد يا به آنان توصيه و برايشان تعيين تكليف كنيم. يعني درواقع و در عين ادعاي ضرورت رهبري جنبش توسط غير اصلاح طلبان درون حاكميت، عملا اعتراف كنيم كه خود بدون اصلاح طلبان توان تاثيرگذاري مستقل را نداريم.

برخورد دوم مي تواند آن باشد كه از اصلاح طلبان داخل حاكميت پشتيباني كنيم، اما اين پشتيباني سياست مستقل ما باشد. سياست مستقلي كه تحقق هدفهاي خود يا هدفهاي معيني را در لحظه كنوني و درشرايط عمومي و پيچيده اي كه جنبش ما دارد، بطور عمده در جمع كردن نيرو در پشت سر جنبش اصلاح طلبي داخل كشور ميسر مي بيند. اين سياست مستقل براي نشان دان استقلالش نياز به نقد مداوم و توصيه و تعيين تكليف ندارد، بلكه استقلال و وزن خود را در مبارزه و توان تاثيرگذاري اش در جمع كردن نيروها در پشتيباني از جنبش و تحولات نشان ميدهد.

سرنوشت اصلاحات

اكنون در پايان اين بحث باز ميگرديم به پرسش نخست اين مقاله: آيا اصلاحات شكست خورده يا پيروز شده است؟ بنظر ميرسد مجموعه انچه گفته شد نشان ميدهد كه اولا هنوز و شايد هرگز نتوان حكم مطلقي بعنوان شكست اصلاحات صادر كرد و ثانيا جنبش اصلاحات بيان يك گرايش عميق تاريخي است كه به سادگي و راحتي نميتوان اصولا ان را حذف يا پايان يافته تلقي كرد. هنوز ما و مردم ما درگير اين جنبش هستيم و از نظر تاريخي و زماني ان فاصله لازم را از ان نگرفته ايم كه بتوانيم راجع به فرجام اصلاحات حكمي صادر كنيم. از همين رو تلاش براي تعيين تكليف اصلاحات با يك واژه شكست يا پيروزي به همان اندازه كه ناممكن است فعلا بيفايده نيز هست. اما ميتوان به اين پرسش جدي تر و تعيين كننده تر انديشيد كه : روندي كه از پس از انتخابات اول اسفند آغاز شده آيا در تداوم گرايش هاي بنيادين جنبش اصلاحات است يا در گسست از ان؟ اين هم پرسشي است كه پاسخ ان از پيش نوشته نشده بلكه ماييم و مردم ايران كه بايد در عمل تاريخي خود پاسخ ان را روشن كنند. اما طرح اين پرسش ما را ناگزير مي كند تا با نگاه به شرايط امروز يك سلسله از امكانها و گرايشهايي كه دربرابر جامعه ما قرار دارد و سرنوشت ان را ميتواند به اين يا آن شكل رقم بزند در نظر بگيريم.

همه چيز نشان ميدهد كه مسئله بنيادين آينده عبارت از ان است كه مقاومت مردم و بحران نظام هردو ادامه دارد.

واقعيت بنيادين ان است كه بيش از نيمي از مردم ايران زير بمبارانی از تبليغات و تهديدها حاضر نشدند به اميد واهي و يا از ترس راه نيافتن به دانشگاه يا نگرفتن كوپن يا نيافتن كار در انتخابات اول اسفند شركت كنند. در ميان نيمي ديگر هم كه در انتخابات شركت كردند بخش مهمي به دعوت اصلاح طلبان و به اميد پيروزي برخي نامزدهاي اصلاح طلب در انتخابات شركت كردند. آراي نامزدهاي ضداصلاحات با همه تقلبات باز هم از پانزده درصد تجاوز نكرد. اين واقعيت بنيادين معنايي جز تداوم بحران ندارد و اين بحران چنانكه گفته شد تنها يك راه حل دارد و آن خلع سرمايه داري وابسته تجاري و شركاي ان از قدرت است. در راس حكومت نيز اين واقعيت فهميده شده است هرچند ابزارها و اراده سياسي لازم براي برخورد با ان وجود ندارد. جلوگيري از حضور حبيب الله عسكراولادي يا بادامچيان در ميان نامزدها پيامي بيش از حذف دو چهره نه چندان خوشنام داشت كه حضور آنان ممكن بود به كاهش آرا "آبادگران" منجر شود. كنار گذاشتن اين دو چهره درواقع دستاورد جنبش اصلاحات و نشان از واقعيتي جدي تر دارد.

بعبارت ديگر، از هم اكنون مي توان پيش بيني كرد كه حوادث آينده عمدتا تحت تاثير دو عامل مقاومت مردم و تداوم بحران رقم مي خورد. اينكه گفته يا تصور مي شود كه امروز بدليل تخفيف بحران يا كنار رفتن مردم، عوامل بين المللي تاثير تعيين كننده يافته اند بكلي نادرست است. عوامل بين المللي درست بدليل وجود مقاومت مردم و ادامه بحران است كه توان تاثير گذاري بر حوادث را پيدا كرده‌اند. اما آنان اين امكان را ضمنا بدين دليل پيدا كرده اند كه آن نيروهاي داخلي كه حامل راه حلي براي تخفيف يا حل نسبي بحران به اتكاء جنبش مردم بودند، موقعيت ضعيف تري پيدا كردند و ابتكار متوجه عوامل بين المللي شده است.

نتيجه آنكه آن نيروهاي سياسي كه با انتخابات اول اسفند كوشيدند حكومت را يكپارچه كنند اكنون به منظور مقابله با آن مقاومت و تخفيف اين بحران ناگزيرند به يك سلسله اقدامات دست بزنند. در سطح اقتصادي و اجتماعي بكوشند به بخشي از مطالبات مردم پاسخ دهند و در بخش سياسي مقاومت مردم و پيگيرترين نمايندگان آنان را سركوب كنند. اما نه اين و نه آن هيچكدام ممكن نيست. نه آنان قادر خواهند بود به خواستهاي مردم پاسخ دهند و نه قادر خواهند شد سركوبي سياسي را سازمان دهند. برعكس همه چيز نشان از گسترده شدن بحران دارد زيرا از يكسو مردم براي كسب مطالبات اقتصادي و اجتماعي خود ديگر اميدي به درون حكومت ندارند و به اشكال ديگري متوسل

خواهند شد که حکم رهبر در مورد حرام بودن اعتصاب نشان از درك این واقعیت دارد. از سوی دیگر نیروهای سیاسی نیز دربرابر سرکوب دیگر مثلا به دخالت و گزارش کمیسیون اصل نود مجلس بعدي امید نمي بنندند و یا منتظر هیات تحقیق رییس جمهور نخواهند نشست و یك سلسله اشکال مقاومت جدی تر و اثرگذارتر داخلی و بین‌المللی را سازمان شاهد خواهیم شد.

در اینجاست که در شرایط ناتوانی روحانیت و جریان هاي سیاسی در حل بحران و سرکوب مقاومت مردم، نیروهای نظامی که بهرحال از انسجام سازمانی و تشکیلاتی برخوردار است و اکنون سالهاست که شکل یک حزب سیاسی مسلح را به خود گرفته، برای خود حساب باز کرده اند و خود را تنها نیرویی میبینند که می تواند هر دو کار را انجام دهد. یعنی از یکسو منفورترین و آلودترین شخصیت های سیاسی و روحانی را از کار برکنار و به فعال مایشایی آنان در ظاهر خاتمه دهد و از سوی دیگر چهره هایی که میتوانند مقاومت مردم را سازماندهی کنند حذف یا قتل عام کنند. دراینصورت بخشی از سران موتلفه و خاندان هاشمی رفسنجانی از یکسو و بخشی از رهبران مجاهدین انقلاب اسلامی، جبهه مشارکت، نیروهای ملی مذهبی و چپ از سوی دیگر در جریان این کودتا باید حذف شوند. آنان همچنین تصور میکنند در این شرایط نوعی سردگمی بوجود خواهد آمد و خواهند توانست هر اعتراضی به اقدامات خود را بعنوان دفاع از چهرهای آلوده جناح راست حکومتی وانمود کنند و مردم را نسبت به آن خنثی کنند. این نظامیان تصور میکنند بدینطریق خواهند توانست اگر نه پشتیبانی، لااقل بیطرفی بخشی از جامعه را بدست آورند و در عین حال بخشی دیگر را از ترس وادار به تبعیت از خود کنند.

نظامیان میکوشند که یا نهادهای انتخابی به کلی فرمایشی و تحت سلطه آنان باشد و یا اصلا حذف شوند. به همین دلیل آنان از یکسو از برگزاری یك انتخابات نمایشی پشتیبانی کردند و از سوی دیگر نمایندگان خود را به درون نهادهای به ظاهر انتخابی گسیل کرده اند. نتیجه باید آن شود که یا نهادهاي انتخابي و مجلس بر روی کودتای نظامیان مهر تایید میزنند یا مجلسی که پایه اش فرمایشی بوده منحل مي شود و انحلال یك مجلس فرمایشی دیگر عملی غیردمکراتیك محسوب نمیشود که حساسیت جامعه و جهان را برانگیزد. آنان همچنین یك سلسله ارتباط های جهانی نیز برقرار کرده اند و وعده ها و امتیازاتی را به قدرتهای جهانی پیشنهاد میکنند. پروژه نظامیان در صورت موفقیت در واقع آخرین مرحله حیات جمهوری اسلامی در شکل کنونی خود است.

همه اینها، گرچه یك گرایش و یك امکان جدی است اما در هر حال یك روی سکه است. روی دیگر سکه از یکسو تناقضات متعددی است که پروژه نظامیان چه از درون و چه ازبیرون و چه در سطح جهان با آن روبروست، و از سوی دیگر مردم و نیروهایی است که دربرابر این پروژه مقاومت مي کنند و دربرابر آن صف بندی کرده اند. براي شکست دادن این پروژه باید این تضادها و تناقضات را شناخت و بر روي آن عمل کرد و تاثیر گذاشت. سیاست و مبارزه در نخستین گام های پس از انتخابات مجلس هفتم از این مسیر عبور می کند.

(بقیه رمز ابدی از ص 30)

« گ. گالیله ئی مفاد فوق را با قید سوگند به دست خود نوشته است.» سپس او را به حال خود گذاشتند تا در سال 1642 در 76 سالگی، هنگامی که نابینا بود، جهانی را که نتوانست در آن سخن علمی مورد اعتقاد خود را بگوید و با سینه گشاده در آن تنفس کند برای همیشه ترک گفت. ولی تاریخ پیر در مسیر خود عنود است. حقیقت مانند پریروی شعر جامی تاب مستوری ندارد و اگر در را به رویش ببندی سر از روزن برخواهد آورد.

در همان سال مرگ گالیله، ایساک نیوتن تولد یافت. درست مانند این شعر زیبای خاقانی:

چون فلک دور سنائی در نبشت - آسمان چون من سخن گستربزاد

بو حنیفه اول شب درگذشت - شافعی آخر شب از مادر بزاد

پاپ تنها با سخت گیری های متعصبانه خود نهال رنسانس علم و هنر را که در اسپانیا وایتالیا روئیده بود پژمرانید. دکارت در همان ایام راه سوئد را درپیش گرفت تا خود را از دسیسه مفتشان عقاید برهاند. آلمان و انگلستان و اسکاندیناوی و سپس تا حدی فرانسه به مرکز رشد علم وهنر و فلسفه و شعر و فن وبازرگانی و کشورمداری مبدل شدند. ریشه خلاقیت در ایتالیا خشکید. در همین روزگار بود که قاره آمریکا کشف شد و مدیترانه (که آن را مرکز عالم می دانستند و باعث رونق بنادر ایتالیا بود) از مرکزیت افتاد و این نیز مزید بر علت شد تا اسپانیا و ایتالیا بیشتر در سایه فرو روند. باری هرچه گالیله در میهن خود تحقیر دید، سر ایساک نیوتن در کشور خود تجلیل شد و 86 سال با احترام زیست و قانون جاذبه و تئوری تجزیه نور را به میان آورد و سرانجام به ریاست « جامعه پادشاهی- رویال سوسایتی» رسید و لقب «شوالیه» به او داده شد.

بقول کلیله و دمنه این مثال ها را از تضاعیف تاریخ بدان آوردیم تا از تنگناهای موقت جبر زمان سخن گوییم. اگر روزی گالیله مجبور بود آن «دادگاه» سراپا جهل و عصبیت و تحقیر را تحمل کند، دانش مورد علاقه او امروز به اوج عیوق رسیده است. بشر در جاده کسب آزادی و اختیار، بسط معرفت، احراز قدرت خلاقه بسی پیش رانده است. باستیل لوئی چهاردهم مدتهاست ویران و آتش دادگاه های انگیزاسیون دیری است خاموش شده است، ولی جهان ما هنوز باید بندها و زنجیرهای فراوانی را بگسلد، دیوارها و بارو های بسیار را درهم شکند تا به چمنزار فراخ اختیار برسد. ولی آنچه که امید بخش است، سیر ظفرنمون عدالت اجتماعی و حقیقت علمی است که با چشم دیده می شود و جای هزاران و صدها هزاران فرج و امید را باقی می گذارد.

زمانی لوئی چهاردهم که خود را «پادشاه خورشید» می نامید و می گفت: « دولت یعنی من!». همین چندی پیش محمد رضا پهلوی در کشور ما مدعی بود که با شور مستقیم با خدا ایران را اداره می کند و گویا صاحب رسالت آسمانی است؛ ولی انقلاب تازیانه صاعقه آسای خود را بر مغز این قلتبانان و امثال آنها کوفت وبازهم خواهد کوفت. در کشور ما نیز اینک شمس تحول دمیده است و نور و هوای تازه به سراغ کسانی خواهد آمد که در تنگناها و بن بست های تاریخ رنج اختناق و درد حقارت را تحمل می کنند: دیر یا زود، به سراغ خود آنها یا به سراغ گورشان خواهد آمد ولی به هر جهت خواهد آمد.»

علی خیرخواه- عضو شورای سردبیری راه توده

خمینی و قذافی
الله واحد
میان دو قائد

عکس یادگاری سرهنگ قذافی رهبر لیبی با تونلی بلر نخست وزیر انگلستان در طرابلس(تریپولی) پایتخت لیبی، دفتر جدیدی در مناسبات او با اروپا و امریکا گشود.

هواپیماهای شرکت هوائی آلیتالیا از اینسوی مدیترانه تا آنسوی مدیترانه فقط یکساعت وقت لازم دارند تا از روی جزیره نیمه اروپائی مالت گذشته و لیبی را به ساحل یونان و یا ایتالیا وصل کنند. نسیم سبز مدیترانه بر اروپا می وزد و گرما و زردی را برای لیبی باقی می گذارد.

قذافی نه صدام حسین است و نه ملک فهد. مردی است زیرک و تیزهوش که درجوانی به رهبری لیبی رسید و اکنون سن و سالی را پشت سر گذاشته است. سرهنگ بود که کودتا کرد و از همان ابتدا گفت که مسلمان دو آتشه است؛ اما بر خلاف بسیاری از افسران شورشی افریقا، امریکای لاتین و عرب هرگز به خود درجه نداد و ژنرال نشد و روحانی هم نبود که به خود درجه اجتهاد و آیت اللهی بدهد.

سرد و گرم روزگار را از پایان عمر سیاسی خروشچف در اتحاد شوروی تا پروستریکای نابود کننده اتحاد شوروی و از پایان عمر اتحاد شوروی تا به امروز پشت سر گذاشته است. چند جنگ اسرائیل و اعراب و کودتا پشت کودتا در همسایگی آن سودان را دیده و در آن ها دست داشته است. مرید عبدالناصر بود و او را مرشد خود می داند.

انقلاب ایران

درایران که انقلاب شد، نخست وزیر سیاست پیشه اش "جلود"، که او نیز هرگز از سرگردی بالاتر نرفت را راهی تهران کرد، تا اعلام همبستگی کند. دولت موقت بازرگان که از هر گونه تحریک امریکا و اروپا بیم داشت و قذافی را رهبری ماجراجو می دانست، جلود و هواپیمایش را در فرودگاه مهرآباد نگهداشت. نخستین اختلاف و دو دستگی آشکار درحاکمیت پس از انقلاب 57 با محاصره فرودگاه مهرآباد توسط محمد منتظری و صف آرائی گارد نخست وزیر در برابر او آغاز شد. جلود نیآمده بازگشت و محمد منتظری ساز را به گونه ای دیگر کوک کرد. دفتر صدور انقلاب به خاورمیانه را با نام "ساتجا" در خیابان تخت طاووس باز کرد تا گروه های داوطلب و انرژی خفته نسل جوان ایران که در انقلاب 57 و بدلیل سقوط زودهنگام ارتش شاهنشاهی تخلیه نشده بود را به لبنان اعزام کند و روابط خارجی را با لیبی و فلسطین برقرار.

دفتر نهضت های رهائی بخش اسلامی در سپاه پاسداران بدینگونه پایه گذاری شد، گرچه، با انفجار حزب جمهوری اسلامی و کشته شدن محمد منتظری، سیر و سرگذشت دیگری پیدا کرد و جانشین محمد منتظری در این دفتر "سید مهدی هاشمی" نیز بعدها به حکم ریشهری اعدام شد.

همان که گروه "هدفی" ها را به قصد مبارزه با روحانیون ساواکی و وابسته به حجتیه در اصفهان پایه گذاری کرد. نفت فروش محلات قهدریجان (یا به لفظ اصفهانی ها "قدرجون") بود و طلبه حوزه! آیت الله شمس آبادی بزرگ حوزه اصفهان را از ساواک و دربار شاهنشاهی انذار داد و آنجا که از فاصله گیری او از حجتیه و ساواک نا امید شد در راه مسجد و خانه او را ربود و در بیابان های اصفهان با عمامه سفیدی که بر سر داشت خفه اش کرد.

روزی که ساواک دستگیرش کرد و پس از شکنجه و اعتراف به قتل، برای یک نمایش قضائی و نه امنیتی، دستبند به دست به دادگستری اصفهان آوردش تا خبرنگاران از او عکس بگیرند، پیش از هر چیز ورزیدگی سینه و بازوی او جلب توجه می کرد! دربارشاه می خواست نشان دهد که از روحانیون وابسته به خودش حمایت می کند و بر مخالفان این روحانیونی عرصه تنگ است. پس از انقلاب از زندان آزاد شد و عمامه سیاه سیدی را بر سر گذاشت و با عینکی به رنگ تیره، شد همراه محمد منتظری! ریشهری و فلاحیان دو شیخ امنیتی، بعدها به نیابت از حجتیه انتقام خون شمس آبادی را از او گرفتند و پس از اعدامش در اوین، برای شمس آبادی بارگاهی در اصفهان ساختند و ریاست جمهور وقت را برای افتتاح این مرقد و زیارت آن به اصفهان بردند: حجت الاسلام وقت علی خامنه ای!

تعزیه ای که دیگر دیدن ندارد

وقتی قذافی هرچه در کارگاه اتمی اش رشته بود، پنبه کرد و درهای لیبی را به روی هیات های امریکائی و انگلیسی گشود، خام اندیشان و ساده دلانی از نسل دوم جمهوری اسلامی انگشت حیرت به دندان گزیدند و در روزنامه جمهوری اسلامی به تکفیر قذافی قلم زدند. از نسل اول تجربه را نپرسیدند. این نسل دوم هم تابوت امام موسی صدر را دوباره بلند کرد و همانند نسل اول انقلاب 57 قبای امام موسی را پیراهن عثمان، تا به خونخواهی سیاسی از قذافی برود. شانتاژی سیاسی که برای مرد سردو گرم چشیده ای مانند قذافی، حتی در حد یک تعزیه هم ارزش ندارد.

برای آنکه از زیربمباران خانه و مقرش توسط هواپیماهای امریکائی جان بسلامت دربرد و خود را از زیر بمباران های سیاسی اروپا و امریکا در دوران پایان اتحاد شوروی بیرون کشید و برای بقای لیبی خفته بر بستری از دریای نفت و ثروت، درهای کارگاه اتمی لیبی را به روی هیات های امریکائی گشود، این مرثیه خوانی ها در جمهوری اسلامی حتی سرگرم کننده هم نیست. او مرد مانور و عقب نشینی های سیاسی است و سه دهه تجربه سیاسی را پشت سرگذاشته است. مرید عبدالناصر بود و بدستورش مجسمه ای بزرگ از ناصر در میدان مرکزی طرابلس برپاست. درآنسوی آسیای دور هم شیفته مائو بود. به سبک مائوتسه دونگ که کتابچه قرمز رهنمودهایش را در صدها میلیون چاپ کرده و زمانی هر چینی یکی از آنها را در جیب داشت، او هم یک دفترچه کم برگ و لاغر سبز رنگ چاپ کرده و زمانی هر لیبیائی یکی از آنها را در جیب داشت. رهنمودهائی قرآنی و سیاسی، که در آن جا به جا از عدالت و استقلال دفاع شده بود. شاید آزادی در فاصله سفید خطوط این دفترچه نهفته بود و هر حلال زاده ای نمی توانست آن را بخواند!

آشنائی با همین زیرکی و مانور است که به انسان جسارت می دهد بنویسد: قذافی اگر پرچمدار طرح "خاورمیانه بزرگ" امریکا در پایان مرز خاورمیانه و دهانه ورود به افریقا شود نیز نباید تعجب کرد.

دراوج اختلافات رهبری حزب جمهوری اسلامی

در نخستین سال تاسیس جمهوری اسلامی و در آغاز اختلافات درونی شورای مرکزی آن که یک سرش را روحانیت مبارز می کشید و سر دیگرش را موتلفه چی ها و حجتیه، یک هیات برای شرکت در جشن های انقلاب لیبی راهی تریپولی شد. از تهران به دمشق و از دمشق به یونان و از یونان به تریپولی. مسیری که برای رسیدن به لیبی در محاصره اروپا و امریکا گریز ناپذیر بود!

هیاتی بود مرکب از متخاصمین سیاسی درجمهوری اسلامی آینده، که در آن ایام هنوز بجای پرچم سفید، اغلب در هوای گرم و خشک لیبی شوار سفید و یا لباده نازک سفید بر پا و تن داشتند. سرنوشت در کمین تک تک اعضای آن هیات بزرگ ایرانی بود، اما نه در آن سه هفته ای که در لیبی گذشت، بلکه در تهران و کردستان و خراسان...

ابوذرورداسبی همچنان تند بود و مهاجم. نمی توانست کفش بپوشد و با دم پائی پلاستیکی از تهران آمده بود به لیبی. کف پایش زیر شلاق ساواک گوشت اضافی آورده بود و جای شلاق ها چنان برجای مانده بود که بدشواری نیمساعتی می توانست روبروی هتل و در حاشیه ساحل گرم دریا راه برود. با جلال گنجه ای محشور بود. روحانی جوانی که مرید مسعود رجوی بود و شیرین ترین خاطرات را از خوشمزگی ها و لودگی های آیت الله خلخالی در حوزه قم پیش از انقلاب داشت. هرجا و در هر دیداری که ورداسبی تند می رفت و به تاخت، گنجه ای ترمز دستی اش را می کشید. ورداسبی در هر فرصتی دنبال شر می گشت، در هتل 5 ستاره تریپولی می خواست گریبان ملاحسنی که بی تاب گرما و بی آبی بود را بگیرد که گنجه ای برسرجایش نشاند. در یک بعد از ظهر گرم، شاید از سر بیکاری ابتدا از خاطرات زندانش با معادیخواه، اولین روحانی وزیر ارشاد اسلامی شروع کرد و دلگی های او در زندان و بعد رسید به ملاحسنی که معترض بی تاب قطع آب شیرین هتل بود. آقا حسنی هنوز امام جمعه ارومیه نشده بود و آمده بود لیبی که خارج را ببیند!

نمی دانم، ورداسبی وقتی در عملیات فروغ جاودان تا حوالی قصرشیرین پیش آمد، دمپائی پلاستیکی به پا داشت و یا پوتین نظامی، اما در آن ماجراجوئی نظامی مجاهدین خلق کشته شد. گنجه ای با رجوی ماند، اما نه درعراق و درکنار ابوذرورداسبی.

علی بابائی و احمد مدنی

مراسم سان و رژه قبائل در بنغازی، ساحل دیگر لیبی، درکناره دیگر دریای مدیترانه برگزار می شد. از تریپولی تا بنغازی را با مینی بوس هائی که در هر کدام از آنها چند راهنمای امنیتی لیبی نشسته بودند طی طریق شد. در قسمتی از ساحل آرام و سنگی بنغازی چادر میهمانان را برپا کرده بودند. امنیتی ها به چند تنی از هیات ایرانی اجازه نزدیک شدن به ساحل را دادند تا وضو گرفته و نماز بخوانند. چنان توی دل ما را خالی کرده بودند که وقتی در فاصله 5 دقیقه ای چادرها و ساحل دریا فکر می کردیم ممکن است غواص های دشمن از آب بیرون آمده و ما را با خود به زیر آب ببرند! مرحوم علی بابائی درآن گرما با کت و شلوار تا ساحل آمد و با کت و شلوار هم برگشت! از نسل اول نهضت آزادی بود که به همراه بازرگان و سحابی محاکمه شد و 6 سال را در زندان شاه گذراند. دروازهای خانه و حجره اش همیشه به روی خیلی از روحانیونی که بعدها به مقام رسیدند باز بود. نمایندگی "اشکودا" را داشت و دم و دستگاهی در ضلع غربی میدان شاه سابق. هر کدام از آقایان، اعم از سید و شیخ که از زندان بیرون می آمدند و به نان شب محتاج بودند راهی نمایندگی اشکودا در میدان شاه می شدند. شیخ شجونی نماینده اول مجلس که اکنون به حاشیه خزیده، امید نجف آبادی حاکم شرع اصفهان که پس از اعدام سید مهدی میراشرافی از عوامل نفوذی سازمان جاسوسی انگلستان در بیت آیت الله کاشانی و زمینه ساز کودتای 28 مرداد از ترس به تهران گریخت و به علی بابائی پناه آورد! علی بابائی نیز سرانجام در دهه 60 ناگزیر از مهاجرت شد و در گوشه ای از شهرکلن آلمان به سرای باقی شتافت. جرمش آن بود که در جریان انقلاب 57 دفتر آیت الله طالقانی را در ابتدای خیابان تنکابن اداره کرده بود و در انتخابات اول ریاست جمهوری نامه ای به تنهائی نوشته از ریاست جمهوری احمد مدنی دفاع کرده بود. دریاداری که درابتدای امسال (1383) به رهبری جبهه ملی در خارج از کشور انتخاب شد. او نیز پس از واگذاری وزارت دفاع دولت بازرگانی و استانداری خوزستان تا آستانه ریاست جمهوری بنی صدر، جلای وطن کرد.

برادر زاده آقاسید ابوالحسن اصفهانی

در آن غروب گرم، کاظم بجنوردی، هنگام وضو نتوانست خودش را بالای سنگ بزرگی، که نیمی از آن در آب بود نگهدارد و با لباس افتاد در دریا. دست و پائی زد، به شیوه شنای چاله حوضی. به چالاکی بالای سنگ رسیدم و دستم را دراز کردم. تا بالای سنگ خودش را رساند و چنان به شادی خندید که گوئی به دوران نوجوانی و جوانی اش بازگشته است. 14 سال را به جرم بنیانگذاری حزب ملل اسلامی در کنار ابوالقاسم سرحدی زاده و محمد جواد حجتی کرمانی که هنوز در روزنامه اطلاعات چیزهائی از سر بی حوصلگی می نویسد در زندان گذرانده بود. با آقای خامنه ای دوست قدیمی بود و با ساده دلی وقتی دوست قدیمی اش جانشین آیت الله خمینی شد، به امید رسیدن به وزارت ارشاد اسلامی قلم از نیام برکشید و در روزنامه اطلاعات از فصل نوینی نوشت که با رهبری یک روحانی روشنفکر واهل شعر و ادب در حیات جمهوری اسلامی آغاز شده است. موتلفه چی ها و حسین شریعتمداری با دوسه مقاله جوابش را دادند که حد خود را نگهدارد، چرا؟ چون آقائی که به رهبری رسیده بود حالا دیگر در صف آنها بود و دوستان قدیمی باید گذشته را به تاریخ می سپردند. به آنها جواب داد و چون به سبک عبدالرحمان فرامزی، شیرین و پر حکایت می نوشت و امثال حسین شریعتمداری حریفش نبودند، حوزه قم ساز را به گونه ای دیگر کوک کرد. نه پرونده زندان طولانی اش در زمان شاه، بلکه پرونده اجداد زرتشتی اش را بیرون کشیدند و شبنامه ای در بی ریشه بودنش در میان روحانیون منتشر کردند. بحث و جدال خاتمه یافت و حجتی کرمانی به پر کردن همان ستون بی خاصیتی که اکنون در روزنامه اطلاعات دارد قناعت کرد.

سرحدی زاده و بجنوردی قرار بود اعدام شوند. با یک هفت تیر ایتالیائی از رده خارج شده، در حوالی کوه های دربند به

چنگ ساواک افتاده بودند. سالها پیش از آنکه مجاهدین خلق پا به میدان بگذارند. یار دیگرشان که گریخته و به فلسطین فرار کرده بود، حالا با انقلاب به ایران بازگشته و با نام "ابوشریف" فرمانده و بنیانگذار سپاه پاسداران شده بود.

کاظم بجنوردی برادر زاده آقا سید ابوالحسن اصفهانی بود که آقای خمینی از شاگردانش به حساب می آمد و پدرش آیت الله بجنوری در حوزه نجف صاحب نفوذ و همدم آیت الله خمینی در سالهای مهاجرت و تنهائی. بعدها عکس بزرگ پدر بجنوردی و آقای خمینی را شانه به شانه هم هنگام زیارت در حرم امام حسین دیدم که در ابعاد نیم متر در یک متر قاب شده و بالای اتاق نشیمن خانه تازه ساز بجنوردی در ابتدای خیابان نیاوران به دیوار تکیه داده بود.

نخستین دیدار

در فاصله ساحل تا چادرها بیشتر با هم آشنا شدیم. نرسیده به چادرها، هنوز گفتگو گل نیانداخته بود که چند اسب به تاخت وارد وارد محوطه شدند و چند بار از مقابل چادرها عبور کردند. آنها هنوز میدان و محوطه را ترک نکرده بودند که اسبی سفید از ضلع مقابل به تاخت وارد محوطه شد. چنان می آمد که گوئی سر می آورد. گروه چند نفره ما که از ساحل بازمی گشت در یک گوشه میخکوب شده بود تا بداند بالاخره چه باید بکند. اجازه دارد میدان را عبور کرده و به چادرش برود یا نه. در همین سرگردانی بود که اسب سفید به ما رسید و سوارش دهانه را چنان کشید که اسب روی دوپا بلند شد. آن که سوار اسب بود، دستاری بلند و سفید را چنان مقابل دهان و روی سر بسته بود که تنها چشمایش دیده می شد. اسب که دو دستش را پائین آورد و برجای میخکوب شد، سوار، در آن گرد و خاکی که برپا شده بود، دستار را بازکرد تا دوباره محکمتر بسته و تاخت در میدان را از این سر که ما ایستاده بودیم تا جایگاهی که قرار بود سران و رژه درآن برگزار شود آغاز کند. این نخستین دیدار ما با قذافی بود.

ادامه مراسم در جایگاه مخصوص برگزارشد و هیات های میهمان، که پرشمارترین آنها هیات اتحاد شوروی بود در دو سوی جایگاه به نظاره اسب دوانی و مراسم ابراز وفاداری سران قبائل ایستادند. درجمع ایرانی ها، دو گروه خود را نماینده انقلاب می دانستند و سرانجام نیز دو تن در جایگاه مخصوص ایستادند، که یکی از آنها طاهر احمد زاده بود و دیگری شیخی چنان کم شهرت که از جمع ما کسی او را نمی شناخت.

به چادرها که بازگشتیم و درانتظار نوبت برای بازگشت به هتل 5 ستاره تریپولی یا بنغازی، فرصتی شد تا از کاظم بجنوردی بپرسم چرا او به نمایندگی از حزب جمهوری اسلامی در سکوی میهمانان نایستاد؟

گفت: قبل از آمدن به لیبی استعفا نامه 14 صفحه ای ام را تسلیم آیت الله بهشتی کردم. بهشتی آن را نپذیرفته و در کشوی میزش بایگانی کرده و گفت در شورای مرکزی هم طرح نمی کنم. برو لیبی و برگرد تا باز با هم صحبت کنیم، من برای شما نقشه های بزرگ دارم. بنابراین، عضو مستعفی شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی است و نمی خواهد نماینده آن باشد.

می دانست روزنامه نگارم، اما مطمئن بود دستم دیگر در جائی بند نیست که چیزی بنویسم. محمد منتظری سفارشم را به علی بابائی کرده بود و علی بابائی هم به بجنوردی گفته بود که در دوران اقامت آقای خمینی در پاریس، محمد منتظری با نام مستعار "جعفری" خبرهای دفتر را از پاریس به ایشان می داده و مورد وثوق است.

بجنوردی دلیل استعفایش را شرح نداد، اما گفت که به هیچ قیمتی حاضر نیست در ترکیب شورای رهبری کنونی جمهوری اسلامی باقی بماند.

آبش با خیلی ها در حزب جمهوری اسلامی در یک جوی نمی رفت، با همان ها که پس از انحلال حزب جمهوری اسلامی بنیاد رسالت را پایه گذاری کردند و جمعیت موتلفه اسلامی را احیاء. برادر زاده آقا سید ابوالحسن اصفهانی از تبار حاج حبیب الله عسگراولادی و حاج اسدالله لاجوردی نبود، گرچه با هردو آنها در زندان شاه همکاسه بود. نه من سئوالی کردم و نه او بیشتر گفت، اما سئوال کرد، گرچه با لبخند و اشاره.

پرسید: راست است که شما قبل از انقلاب در خانه علی بابائی افطار باز کرده ای و پشت سر آیت الله زنجانی نماز خوانده ای؟

نه تائید کردم و نه تکذیب. نه دروغ گفتم و نه حقیقت. گفتم: من خبرنگار بودم و میهمان و به احترام بقیه که به نماز ایستاده بودند، من هم ایستادم. از 18 سالگی به اینسو نه روزه گرفته ام و نه نماز خوانده ام. خندید و گفت: من هم دستم را آب نکشیدم!

اشاره اش به بیرون آمدن از دریا به کمک من بود و این که از قماش آدم کش ها و فتوا دهندگان نیست.

پس از بازگشت از لیبی بیشتر یکدیگر را دیدم. به توصیه او به روزنامه صبح آزادگان رفتم و مدتی کمکشان کردم تا راه بیفتند. همان روزنامه مصادره شده آیندگان که بنیاد مستضعفان دست گذاشته رویش. ابوالقاسم سرحدی زاده قائم مقام علینقی خاموشی اولین رئیس بنیاد مستضعفان می خواست به کمک میرمحمد صادقی روزنامه را بگرداند و سخنگوی چپ مذهبی کند. امیدش آن بود که روزنامه دخل و خرج خواهد کرد و چاپخانه اش خواهد گشت. هنوز کسی از دیوار سفارت امریکا بالا نرفته بود که دانشجوی خط امامی شود. مجاهدین انقلاب اسلامی هم درحاشیه و داخل شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی سرگرم جدال های درونی میان خودشان: احمد توکلی، بهزاد نبوی، محمد سلامتی، عربسرخی، ذوالقدر و... جمع اضدادی که از درون گروه های کوچک چریکی چندنفره زمان شاه بیرون آمده و بعدها هر کدام سرنوشتی جدا یافتند.

بجنوردی به شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی بازنگشت، حتی به قیمت دلخوری و کدورتی که بر سر این استعفا و کناره گیری با ابوالقاسم سرحدی زاده یار 14 ساله زندانش پیدا کرد. دو زندانی زیر اعدام که اگر نبود نامه اعتراضی و شفاعت آیت الله بجنوردی بزرگ از نجف به شاه، اعدامشان قطعی بود. همین نامه جان دو اعدامی دیگر را هم که همزمان با آنها محاکمه و محکوم شده بودند نجات داد: علی خاوری و پرویزحکمت جو! دومی نتوانست از زندان بیرون بیآید و ساواک سرش را زیر آب کرد و اولی مهاجر سیاسی و دبیراول حزب توده ایران. پس از 28 مرداد، اولی که معلم تاریخ و جغرافیا در تاجیکستان بود، نویسنده بخش فارسی رادیو پکن شده بود و دومی که پیش از کودتا ستوان خلبان بود، در زمان عبدالکریم قاسم خود را به عراق رسانده بود تا با هسته های توده ای در داخل کشور تماس بگیرد و مبارزه را از این طریق ادامه دهد. هر دو رفتند از مرز عبور کرده و پیش از 15 خرداد رفتند به تهران ولی پیش از آنکه بتوانند کاری پیش ببرند افتادند در دام عباس شهریاری و ساواک!

بجنوردی روحانیت را از ریشه می شناخت و می دانست که در جنگ قدرت و ثروت آنها با یکدیگر مذهبیونی از نوع او و نهضت آزادیچی ها قربانی خواهند شد، و او زیرک تر و آشناتر از آن

به اختلافات کهنه روحانیون بود که در این دام سقوط کند. در دعواها و اختلافات بنی صدر و بهشتی بر سر تعیین نخست وزیر، بهشتی او را قبل از رجائی برای نخست وزیری پیشنهاد کرد. هم مهندس بود و تحصیل کرده و هم زندانی سیاسی 14 ساله و از خانواده ای ریشه دار در میان روحانیون. بنی صدر این انتخاب را ستود اما گفت که بجنوردی برای فرماندهی کل سپاه پاسداران لایق تر است. این پیشنهاد بنی صدر، تخم تردید را در شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی پاشید، چرا که همه نگران تمرکز قدرت نظامی در دست بنی صدر بودند. رئیس جمهوری که فرماندهی کل نیروهای نظامی را نیز با حکم آیت الله خمینی داشت.

برای هر دو مقام حکمش را نوشتند اما پیش از آنکه به توافق نهائی برسند و به دفتر امام پیشنهاد بدهند بجنوردی هیچکدام را نپذیرفت و خود را از آن نزاع کنار کشید. آیت الله انواری در یک غروب تابستانی در ساختمان مصادره شده هواپیمائی پان امریکن (متعلق به شرکت هواپیمائی امریکا در زمان شاه) به دیدار بجنوردی آمد تا یکی از دو پست را بپذیرد. با هم در زندان شاه بودند، گرچه از دو تفکر و اندیشه اسلامی. انواری خشک و متعصب و بجنوردی تحصیل کرده و نواندیش. انواری با انحلال حزب جمهوری اسلامی با موتلفه اسلامی رفت و امام جماعت آنهاست و بجنوردی پس از انفجار حزب جمهوری اسلامی و کشته شدن کسانی که شاید هرگز چنین سرنوشتی را برایشان تصور هم نکرده بود، افسرده به کنج بنیاد فرهنگ اسلامی پناه برد.

روزی که سرحدی زاده در مخالفت با کناره گیری بجنوردی از شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی و جدا کردن حسابش از بهشتی، اردبیلی و رفسنجانی و خامنه ای؛ سرمقاله ای با عنوان "خود غلط بود، آنچه ما پنداشتیم" و با عتاب به بجنوردی در روزنامه صبح آزادگان نوشت، با افسوس گفت: " ابوالقاسم در زندان هم همیشه بعد از من می فهمید کجای کار خراب است".

20 سال بر این رویدادهای ابتدای جمهوری اسلامی گذشت تا روزی که سرحدی زاده یکی از گزارش های گروه تحقیق ریاست جمهوری پیرامون حادثه سازی های مخالفان را به توصیه محمد خاتمی شخصا نزد علی خامنه ای "رهبر" برد. چه کسی از او معتمد تر و پاسوخته تر؟ خامنه ای قرائت گزارش و حرف های سرحدی زاده را قطع کرد و برآشفته گفت:" چرا اینقدر می گوئید بیت رهبر، بیت رهبر، یکباره بگوئید رهبر" و از جایش بلند شد و رفت به اندرون. سرحدی زاده همان شب گرفتار حمله قلبی شد و نماینده مجلس ششم را به بخش "سی سی یو" منتقل کردند. ظاهرا حق با بجنوردی بود. سرحدی زاده هم فهمید، اما دیر!

انتظار برای دیدار هیات ایرانی با قذافی 10 روز به درازا انجامید. روزهای گرم و سرگردانی در اطراف هتل و یکبار هم سفری 24 ساعته تا "توبروک" درمرز مصر با همان مینی بوس ها و همان ماموران لیبیائی. ما را بردند تا زادگاه "ابوعمر" را نشانمان بدهند. پیرمردی که شورش او منجر به استقلال لیبی و مصادره پادگان های نظامی امریکا و انگلیس شد. بیابان در بیابان را ساعت های طولانی طی کردیم. کشوری وسیع، خشک، بی علف اما پرنفت با 3 میلیون جمعیت. و تازه شاید 3 میلیون!

دیدار با قذافی با کشاکش هائی که میان چند گروه هیات ایرانی وجود داشت به درازا کشید. ملاحسنی و عده ای دیگر نمی خواستند با طاهر احمد زاده و ورداسبی و گنجه ای و دیگرانی که علی بابائی هم در جمعشان بود هم خرج شوند قذافی هم وقت دو ملاقات نداشت.

سرانجام، دیدار در یک شب و در چادری بزرگ ترتیب داده شد. قذافی وقت چندانی نداشت زیرا با هیات هائی که برای جشن انقلاب آمده بودند مذاکره می کرد. با شنلی به همین رنگ که اکنون از زیر آن دست دراز کرده و با تونی بلر دست داده است و بر مبل پایه بلندی که روی یک بلندی 40 سانتیمتری به عرض و طول 5 تا 10 متر نشسته بود و فدائیانش در دو سوی او. در بیرون چادر، آنها که دالان باز کردند تا هیات ایرانی وارد چادر قائد شود با انگشت آسمان را نشانه رفته و بی وقفه شعار می دادند: الله واحد- قذافی قائد.

در پایان آن یکساعتی که در زیر آن چادر بزرگ جمع شده بودیم، بالاخره با ایماء و اشاره قرار شد یکنفر به نمایندگی از این جمع و به عربی چیزی بگوید.

تسلط احمد زاده به قرآن در آن دیدار بر همگان یقین شد. او چندان عربی نمی دانست که نطق کند، اما قرآن را از حفظ بود. سوره ها را چنان به مناسبت کنار هم نهاد و خواند که یک خطابه شد و قذافی و همراهانش مبهوت ماندند. انسانی شریف و دوست داشتنی که وقتی در اوج جنایات دهه 60 زیر فشار و شکنجه لاجوردی به زانو در آمده و بر صفحه تلویزیون ظاهر شد تا اعتراف کند، به قول شهریار" شاید در عرش ملائک گریستند". جرمش آن بود که دو فرزندش را شاه اعدام کرده، خودش پس از انقلاب از زندان در آمده و استاندار خراسان شده و عاشق فلسطین بود!

سخنرانی قرآنی احمد زاده که تمام شد، سرگرد شمس و انصار 10 - 15 نفره اش با شعار "الله واحد- خمینی قائد" از جایشان بلند شدند و مشت حواله آسمان کردند. حواریون قذافی خیزی برداشتند که بریزندشان بیرون، اما با اشاره قذافی که خونسرد و با لبخند به آنها نگاه می کرد، سرجایشان نشستند. شمس که از نفس افتاد، قذافی از جایش برخاست و سری به علامت خداحافظی به احمد زاده و ردیف اول میهمانان که ما بودیم تکان داد و رفت.

شمس را با همین ماموریت همراه هیات حزب جمهوری اسلامی فرستاده بودند لیبی و کاظم بجنوردی به همین حرکات و سمت گیری ها در حزب اعتراض داشت. وقتی از چادر خارج شدیم جمعیتی که بیرون چادر شعار "الله واحد- قذافی قائد" (در عربی قذافی را قدافی می گویند) را می دادند چندین و چند برابر شده بودند و عقبه شان در تاریکی اطراف چادر دیده نمی شد. شمس و آن 10-15 نفر همراهش را ماموران امنیتی لیبی تا مینی بوس هتل همراهی کردند تا به چنگ طرفداران قذافی نیفتند.

نسل اول حزب الله

شمس، چند ماهی و شاید نزدیک یکسال زندانی شاه شده بود. انقلاب که شد رفت داخل کمیته و خودش به خودش درجه سرگردی داد. اطراف حزب جمهوری اسلامی می پلکید و هر کدام از ساواکی های معروف را که در زندان قصر خلخالی و یا آیت الله گیلانی (معاون وقت خلخالی) محاکمه می کردند او شاهد زنده شکنجه شدگان می شد. شلوغ بازی را خوب بلد بود. در دادگاه "تهرانی" رئیس اوین هم جزو شهود شده بود. او را انداخته بودند جلو تا یک وقت در فیلم های تلویزیونی دادگاه ها شهود شکنجه شده چپ ظاهر نشوند. تهرانی که بسیار زیرک و با حافظه و متخصص شکنجه و بازجوئی چپ ها بود، در دادگاه خطاب به آیت الله گیلانی و با اشاره شمس که داشت شرح شکنجه اش توسط تهرانی را جلوی دوربین تلویزیون می داد گفت:

- این آقا کمونیسته؟

گیلانی گفت: خیر. مسلمانی است که شما شکنجه کرده اید.

تهرانی که از زندان و بعنوان متخصص کمونیست ها، نامه ای برای دادگاه انقلاب نوشته و پیشنهاد کرده بود آزادش کنند تا در مبارزه با کمونیست ها جمهوری اسلامی را کمک کند گفت:
- اما، حاج آقا من فقط چپی ها و کمونیست ها را بازجوئی می کردم. نکند اشتباهی شده باشد و ایشان کمونیست باشد و خودش را مسلمان معرفی کرد؟
گیلانی گفت: خیر. ما ایشان را سالهاست می شناسیم. در اصفهان زندانی بوده است.
تهرانی، که طراح و مجری کشتار 10 زندانی سیاسی مشهور زمان شاه به شمول بیژن جزنی در تپه های اوین بود، فورا گفت:
- ولی حاج آقا من هیچ وقت اصفهان نبوده ام. من همیشه در اوین بودم.
عرصه بر گیلانی و شمس تنگ شد و شمس ناگهان مدعی شد که یک هفته از اصفهان او را فرستاده بودند اوین و در اوین تهرانی او را شکنجه کرده است.
تهرانی که دستمالی به گردنش بسته شده بود تا کبودی دور گردنش معلوم نشود، رو به شمس کرد و گفت:
- من یادم نمی آید. بفرمائید من با شما در اوین چه کردم؟
شمس گفت: پشتم را با پریموس سوزاندی.
تهرانی گفت: نشان بدهید.
شمس مدعی شد یک جائی است، که شرمش می آید نشان بدهد.
گیلانی که فهمیده بود کار خراب است و آنها که زیر دست تهرانی ناقص العضو شده و یا زیرشکنجه مرده اند از قماش شمس نبوده اند، خطاب به شمس گفت:
- شما در آن یکی اتاق به برادرها آن قسمت را نشان بدهید.
شمس را بردند به یکی دیگر از اتاق های بهداری زندان قصر که با موافقت حاج عراقی اولین رئیس زندان قصر بعد از انقلاب دادگاه ها در آن برگزار می شد و پس از چند دقیقه او و سه چهار نفر دیگر که از دارو دسته خود شمس بودند برگشتند و شهادت دادند که پشت شمس در آن قسمت که نمی شود در دادگاه نشان داد تماما سوخته!
گیلانی دیگر به تهرانی اجازه صحبت نداد و رفت سر اتهامات دیگر.
سرگرد شمس چه کرد؟ کجا رفت؟ نمی دانم؛ اما سه سال پیش مصاحبه ای از او در یکی از روزنامه های اصلاح طلب وابسته به جبهه مشارکت ایران اسلامی خواندم. پیر و شکسته شده بود. نسل دوم انصارحزب الله او را در خیابان ربوده و چند هفته ای در یکی از دخمه ها حسابی به خدمتش رسیده بودند و حالا به اعتراض دست به افشاگری زده بود. گویا جرمش اصلاح طلبی بود و یا حمایت از اصلاحات!

دیدار سوم

آن سخنرانی فصیح و قرآنی طاهر احمد زاده، موجب شد تا قذافی به احمد زاده وقت دیدار خصوصی بدهد و همسرش را نیز به یک مجلس عروسی دعوت کردند. عروس از اقوام قذافی و از کارمندان دستگاه رهبری قذافی بود. وقت ملاقات برای دو روز پس از عروسی تعیین شده بود. همسر احمد زاده از نهانخانه خبر آورد و ما خود در هتل خوانندگان و رقاصه هائی را دیده بودیم که از لبنان آمده بودند. در آن عروسی از حجاب خبری نبوده و زنها با لباس های بسیار شیک و مدرن جواهرات سر و گردن و دست خود را به یکدیگر نشان می داده اند. مردها هم بوده اند، اما نه زیاد. لبی هم تر می شده اما نه آشکار. خودی هم تکان می داده اند اما نه زیاد.
بعداز آن دیدار بر فراز اسب سفید و استقرار بر مبل رهبری در زیر آن چادر بزرگ و حزب الله بازی سرگرد شمس، دیدار سوم از نوع دیگری بود؛ در دفتر کار قذافی و پس از عبور از سد منشی جوان و نسبتا زیبای او که راهنمای لیبیائی ما گفت خواهر زاده قائد است.
عکس بزرگ عبدالناصر بالای سر قذافی بود و خود او در لباسی نظامی اما بدون درجه و نشان روی مبلی معمولی نشسته بود. کفشی خوش قواره به رنگ قهوه ای به پا داشت. وقتی روی مبل نشست و شلوارش کمی بالا رفت، ساقه های آن کفش خوش قواره که زیپی تا بالای قوزک پا شکاف دو ساقه کفش او را به هم آورده بود دیده شد. عکسی از عرفات، تصویری از "ابوعمر" و تصاویر دیگری که در یکی از آنها "بومدین" رهبر الجزایر دیده می شد، در جای جای آن اتاق بزرگ به دیوار میخکوب شده بودند. در فاصله دیدار در چادر و این دیدار، شجره نامه احمد زاده را قذافی گرفته بود و می دانست که سالها در زندان شاه بوده است. از تسلط احمد زاده بر قرآن ستایش کرد و گفت که می داند سالها در زندان شاه بوده است و سپس ابراز خوشحالی کرد که شاه سقوط کرده و مسلمانان ایران آزاد شده اند. کمی هم درباره دوستی و اخوت اسلامی گفت و شمه ای هم از تاریخ استقلال لیبی. اینها را به عربی می گفت و احمد زاده کلیات آن را در فاصله نوشیدن چای سبزی که برای ما آورده بودند برای من تعریف می کرد. قذافی انگلیسی نمی دانست، اما مقداری فرانسه می دانست. احمد زاده گفت که همراهش (من) ژورنالیست است و قذافی که انتظار ژورنالیست و خبر و دیدار مطبوعاتی را نداشت، کمی متعجب شد، اما کنجکاوی نکرد. از احمد زاده پرسید از اینجا مستقیم به ایران باز می گردید و یا به اروپا می روید؟ و با دست آنسوی مدیترانه را نشان داد. احمد زاده گفت که خیال سفر به لبنان و رفتن به سرزمین فلسطین را دارد. قذافی گفت که دستور می دهد همه نوع امکانات را برای این سفر فراهم کنند و سپس، درحالیکه به علامت پایان دیدار، از جایش بلند شده بود از احمدزاده که آماده ترک اتاق کار قذافی می شد پرسید: همراه شما (من) هم به فلسطین می رود؟ احمد زاده گفت: اگر خداوند همراهی کند.
من نمی توانستم بدون سئوال از اتاق بیرون بیآیم و قذافی هم برای مصاحبه و گفتگو به ما وقت ملاقات نداده بود. در تردید و دلهره بودم که قذافی خود پیشدستی کرد و ازاحمد زاده پرسید همراه شما سئوالی ندارد؟ و فورا با لبخنده اضافه کرد: فقط یک سئوال!
از اشاره ای که او در همین دیدار با دستهایش به آنسوی مدیترانه کرده بود، من هم استفاده کرده و بی آنکه نام کشوری را بر زبان آورم که حساسیتی ایجاد کند، خاورمیانه را دور زدم و پرسیدم: در آنسوی آب، شما کدام کشور را دوست لیبی می دانید؟
قذافی کمی مکث کرد. فکر می کنم قبلا متوجه خیره شدن من به کفش هایش شده بود، که بسیار کوتاه و با اشاره به کفش خوش قواره اش گفت:
- من کفش فرانسوی را به کفش ایتالیائی ترجیح می دهم. هیچوقت کفش انگلیسی هم پایتان نکنید. ما همه آنها را آزمایش کرده ایم. و سپس چنان خندید که نگهبان های پشت در سرشان را داخل اتاق کردند تا چهره بندرت خندان قائد را ببینند!

نهضت ملی – میهنی افغانستان بنیانگذاری شد

اتحاد وسیع روشنفکران و نیروی چپ افغانستان

منشور که پیشتر بصورت پیشنهادی از سلطانعلی کشمند، نخست وزیر دولت دمکراتیک افغانستان منتشر شده بود، شباهت بسیار به کارپایه و اساسنامه بنیانگذاری حزب توده ایران دارد که در زمان جنگ دوم جهانی و اشغال ایران تهیه و تصویب شد.

همایش بنیانگذاری نهضت ملی- میهنی افغانستان با حضور بیش از 500 تن از دولتمردان سابق و رهبران احزاب و تشکل های چپ، ملی و روشنفکری افغانستان در کشور هلند برگزار شد و طی آن منشور اولیه نهضت به بحث و تصویب گذاشته شد.

نوراحمد نور، حبیب منگل، بشیر بغلانی، نجم الدین کاویانی و محمود بریالی سخنرانان اصلی این همایش بودند.

در روزهای پایانی ماه فوریه 2004، سرانجام پس از نزدیک به یک دهه و نیم که از فروپاشی اتحاد شوروی و سقوط دولت دمکراتیک در افغانستان می گذرد، بزرگترین اجلاس طیف گسترده مهاجران چپ افغانستان در کشور هلند برگزار شد.

دراین همایش وسیع که در آن بیش از پانصد تن شرکت کرده بودند، نهضت ملی – میهنی افغانستان پایه ریزی شد که در آن برجسته ترین دولتمردان و کادرهای حزب حاکم سابق در افغانستان و رهبران برخی احزاب چپ غیر حاکم در آن دوران نقش تعیین کننده داشتند. نهضت ملی – میهنی جدید افغانستان و بویژه منشور و کارپایه آن شباهت بسیار دارد به منشور و اساسنامه پایه ریزی حزب توده ایران در سالهای جنگ دوم جهانی و سقوط نظام دیکتاتوری رضا خان. در آن دوران نیز حزب توده ایران با هدف بسیج وسیع ترین اقشار روشنفکری جامعه با هدف رهبری وسیع ترین طبقات و اقشار اجتماعی پایه ریزی شد که شعار و کارپایه آن مبارزه با اشغال کشور، جلوگیری از سقوط ایران در دام جنگ دوم و دفاع از صلح و در عین حال "سوسیالیسم" بود. آن اساسنامه و کارپایه حزب توده ایران، یکی از معتبرترین و دقیق ترین کارپایه های حزبی است که بزودی متن کامل آن روی سایت راه توده قرار خواهد گرفت.

زمینه های همایش نهضت ملی- میهنی افغانستان، پیشتر با انتشار یک منشور تحلیلی از سوی سلطانعلی کشمند نخست وزیر دولت دمکراتیک افغانستان پیشنهاد شده بود. سلطانعلی کشمند در دولت آشتی ملی دکتر نجیب الله، در مقابل مسجد پل خشتی کابل هدف چند گلوله قرار گرفت و برای درمان و جراحی چشم و صورت گلوله خورده خود عازم اروپا شد. دراین فاصله دولت نجیب الله با یورش طالبان و ارتش پاکستان به افغانستان سقوط کرد و فصل جدیدی در کشور بلادیده افغانستان آغاز شد که اکنون به حضور ارتش امریکا در افغانستان و دولت حامد کرزای- خلیل زاد ختم شده است. دولتمردانی که یکی رئیس جمهور است و دیگری نماینده ویژه امریکا در افغانستان. خلیل زاد دیپلماتی است افغان تبار و مشاور کاخ سفید در امور ایران، افغانستان و قفقاز. آنها که اکنون در افغانستان مصدر امورند، اغلب از تحصیل کردگان امریکا و کارمندان و کارگزاران شرکت بزرگ نفتی امریکا می باشند.

سلطانعلی کشمند که اخیرا خاطرات او در سه جلد منتشر شده است، با انتشار منشور نهضت ملی- میهنی افغانستان، همایشی را پایه ریزی کرد که نخستین جلسه آن در هلند برگزار شد، گرچه او خود بدلیل وضع جسمی نتوانست در این اجلاس حضور یابد.

اجلاس هلند را "نوراحمدنور" از کادرهای برجسته و تحصیل کرده دولت دمکراتیک افغانستان افتتاح کرد که سالها بدلیل پاره ای اختلافات بر سر نوع مناسبات حزب حاکم با اتحاد شوروی و حضور ارتش سرخ دراین کشور خارج از افغانستان بسر برده و بعنوان رابط مجله صلح و سوسیالیسم در چکسلواکی سابق زندگی کرد. حضور او در این همایش و افتتاح اجلاس با کف زدن های ممتد شرکت کنندگان همراه شد. نوراحمد نور پس از سخنانی کوتاه از بشیر بغلانی خواست تا ریاست جلسه را برعهده گیرد. بشیر بغلانی از حقوقدانان و قضات برجسته افغانستان است. این پیشنهاد با استقبال حاضران روبرو شد و بغلانی نیز یک هیات 5 نفره را برای ریاست جلسه پیشنهاد کرد که تائید و انتخاب شد.

بشیر بغلاني در سخنرانی خود و در پاسخ به انتقاداتی که به دولت دمکراتیک سابق افغانستان می شود گفت: همه نظرات و داوري ها بايد با واقع بيني همراه باشد. اکنون ما بايد با گرايش‌هاي سياسي و فرهنگي مشابه که در فاصله با ما قرار دارند به گفتمان بنشينيم. نهضت ميهني افغانستان به اتحاد همه روشنفکران و نيروهاي روشنگرنيازمند است. بغلاني در مورد مشکلات کنونی افغانستان و بويژه حل مسئله ملي دراين کشور گفت: طرح نهضت ميهني در اين زمينه روشن و شفاف بوده و در واقع يگانه طرحي مي‌باشد که راه حل مسئله ملی درافغانستان است. بغلانی از همه نيروهای مترقی و عدالت جو افغانستان خواست تا در هر کشوري هستند توانايي خود را چه بصورت انفرادي و چه گروهي در خدمت مردم و وطن قرار دهند و از همه حاضران در همايش هلند خواست تا در جهت فراهم ساختن زمينه‌هاي همکاري و اتحاد عمل روشنفکران تلاش کنند.

بيانيه اصلی همايش هلند را "حبيب منگل" عضو رهبری حزب حاکم در دولت دمکراتیک افغانستان و سفير اين کشور در مسکو در آن زمان قرائت کرد. حبيب منگل نيز که خود پشتون و از منتقدان آن زمان نوع مناسبات حزب حاکم افغانستان با دولت وقت اتحاد شوروی بود، در اين سخنرانی که

بارها با تائيد و كف زدن هاى مكرر شركت كنندگان اجلاس قطع شد گفت:" تحقيق اهداف نهضت اتحاد ميهنى افغانستان نيازمند مبارزه متحدانه و يك پارچه است. با نفاق ، پراكندگي و تشتت تشكيلاتي و ادامه بي اعتمادي ميان گروههاي جنبش ملي ما نخواهيم توانست به موفقيت دست يابيم. تشتت هميشه به جنبش هاى مترقى افغانستان لطمه زده است.

اين درحالي است كه تجارب گذشته نشان مي‌دهد گروههاي كوچك و منزوي از مردم، جدا از هم و در كشمكش با هم و غرق در كليشه‌ها و دگم‌ها، خودخواهي هاى گروهي هيچگاه و در هيچ كجا نتوانسته و نمي‌توانند منشه و محرك مبارزه موفقيت‌آميز شوند.

همين واقعيت، اساس انديشه پايه‌گذاري يك حركت سياسي، سازمان و تشكل سياسي براى دفاع از منافع بخش وسيع مردم را تشكيل مى دهد. حرف بر سر براه اندازي يك حركت به شكل يك نهضت و جمع آمد بزرگ ملي است. نهضتي كه از نظر پايه اجتماعي و فرمي، ديدگاه‌ها و برنامه سياسي داراي خصلت فراگير باشد و قابليت تشكل وسيع بخش بزرگي از آگاهان و نخبگان سياسي و نمايندگان اقشار مختلف اجتماعي، اقوام و مليت‌ها ساكن كشور را داشته باشد.

مردم سالاري و دمكراسي

حبيب منگل در باره ضرورت دمكراسى و مردمسالارى گفت: حاكميت و قدرت سياسي از اراده مردم ناشي مي‌شود. اين اراده در نظام مبتني بر مردم سالاري تامين مي شود. به گونه‌اي كه حكومت‌ها مشروعيت خود را از راي مردم و انتخابات آزاد و منصفانه اخذ مي‌كنند و برمبناى قوانين فعاليت مي‌كنند. قوانيتى كه توسط نمايندگان مردم وضع مي‌گردد. دولت حقوقي و حاكميت قانون، تامين حقوق اساسي و آزادي‌هاي فردي و اجتماعي، كثرت گرايي و سيستم چند حزبي و تامين بي قيد و شرط آزادي‌هاي سياسي و جدايي امور ديني از امور دولتي، تفكيك قواي سه‌گانه و استقلال واقعي قوه قضائيه، عدم خشونت سياسي در اداره امور دولت و تحكيم نظارت عمومي مردم بر حكومت از پائين، اساس و عناصر انفكاك ناپذير نظام مبتني بر دمكراسي و مردم سالاري مي‌باشد.

"نهضت ميهني" كه ما براى پايه گذارى آن در اينجا جمع شده ايم بر مردم سالاري و تجسم عملي نظام و حكومت دمكراتيك استوار است و مخالف همه اشكال ديكتاتوري است. مردم سالاري و دمكراسي نياز تكامل جامعه افغاني و خواست مردم افغانستان است و به همين دليل نيز جزو مهم ترين اركان منشور نهضت ملیى- ميهني است.

ترقي عمومي

عقب ماندگي عمومي و واپس‌گرايي معضل ديرپاي جامعه افغاني است و در حقيقت همين معضل منشا و دليل اساسي همه بد بختي ها و معضلات جامعه افغانستان است. بدين جهت است كه ميهن دوستي و آزادي، دمكراسي و مردم سالاري با ترقي عمومي يعني تجديد و توسعه همه جانبه اقتصادي- اجتماعي و فرهنگي، رفاه و عدالت اجتماعي گره خورد و مكمل يكديگرانند. به گونه‌اي كه تجدد وتوسعه همه جانبه اقتصادي- اجتماعي و فرهنگي كشور، پايه مادي و معنوي آزادي، دمكراسي و عدالت را تشكيل مي‌دهند. انسان زماني آزاد خواهد بود كه بتواند از فقر و ستم نجات يابد و دمكراسي زماني ارزش مي‌يابد كه با عدالت اجتماعي توام گردد.

اقتصاد و بازار و ترقي اقتصادي، مبارزه براي تامين زندگى مردم و مناسبات عادلانه اجتماعي و توسعه پايدار و سيستم مالیات مترقي و توزيع عادلانه درآمد ملي، تامين و رفاه اجتماعي و رفع نيازمندي هاي اقشار كم درآمد، مبارزه براي تامين حقوق اجتماعي و اقتصادي زحمتكشان شهر و ده، تقويت اتحاديه‌هاي صنفي و سازمانهاي اجتماعي و مساعي براي ريشه كن كردن عقب ماندگي فرهنگي، از طريق تحولات و انكشاف همه جانبه فرهنگي، اصول و نكات اساسي مشي سياسي نهضت ميهني را در عرصه ترقي عمومي تشكيل مي‌دهد. ترقي عمومي و عدالت اجتماعي آرمان نهضت ميهني است. تحقق اين اهداف تنها در صورت رشد وتكامل متوازن و هماهنگ مادي و معنوي ميسر است نه رشد لگام گسيخته كه پروسه سالم انكشاف را تخريب و شيرازه زندگي انساني را از بين مي‌برد.

نهضت ميهني يك جريان سياسي چپ و تحول طلب و دمكرات و عدالت خواه است و خواهان دگرگوني‌هاي مداوم و پي‌گيري اصلاحات از بالا و مبارزه تحول طلبانه از پائين مي‌باشد.

نهضت ميهني آرمان‌ها و اهداف برنامه‌اي خود را برمبناى هيچ فلسفي و فكرخاصي مشروط نمي‌سازد؛ و براي تحقق اهداف و وظايف مرامي خود از مجموع تجربه و دانش پيشروي بشري بهره مي‌جويد.

نهضت ميهني به اصل عدم خشونت معتقد و متعهد است و خواهان حل تضادهاي اجتماعي و معضلات سياسي از راه هاى صلح آميز مي‌باشد.

نهضت ميهني را عقيده برآن است كه آرمان‌ها و اهداف عادلانه فوق تنها در وجود شرايط و اوضاع مساعد نه تنها داخلي بلكه اطراف افغانستان و بين‌المللي مى تواند تامين شود. اين در حاليست كه كشور ما همواره قرباني موقعيت شرايط استراتژيك و ژئوپولتيك بوده و شده است.

همگرايي و همكاري و همبستگي بين‌المللي، گلوباليزم و يك كاسه شدن اقتصاد جهاني و موج گسترده سرمايه‌داري در جهان و مقابله شديد و رقابت روز افزون شركت‌هاي فراملیتي بر سر ثروت‌ها و بازارهاي آسياي ميانه و همچنان جنوب آسيا و هند، ظهور قدرت‌هاي منطقه‌اي اتمي در وجود پاكستان و هند و تلاش ايران براي مبدل شدن به قدرت اتمي، موج تروريسم و بنيادگرايي اسلامي و تمايلات تفوق طلبانه نژادي، قومي و مذهبي در منطقه، تضاد و اشتراك در منافع كشورها و ملل منطقه، اهميت كشور ما را به مثابه "نقطه اشتراك تقاطع و تقابل منافع" مانند گذشته حفظ و بيش از پيش بالا برده است. اين وضعيت و حساسيت‌هاي ناشي از آن تدوين و تنظيم مشي و موضع‌گيري درست، معطوف به شرايط مساعد بين‌المللي را براي حفظ منافع ملي و پيشرفت همه جانبه كشور به پيش مي‌كشد.

(نهضت ميهني) را عقيده بر آن است كه افغانستان زماني به پيشرفت ملي و اجتماعي نايل مي‌شود كه با كشورهاي همجوار دور و نزديك در صلح و دوستي، همكاري و احترام متقابل زندگي كند و اعتبار و سربلندي دولت افغانستان منوط به اين امر است كه از نرم‌ها و موازين بين‌المللي براي ترقي افغانستان و بهروزي مردم اين كشور استفاده كند. نهضت ميهني بيگانه ستيزي و بيگانه پرستي و افراط هاى ناسيوناليستي را در مناسبات بين‌المللي مردود مي‌داند و از مشي و اصول مبتني بر صلح و دوستي، همكاري، همگرايي و همبستگي در مناسبات بين‌المللي حمايت مي‌نمايد. نهضت خواهان استقرار نظام نوين و عادلانه اقتصادي جهاني در جهت رشد و انكشاف كشورهاي فقير و از بين بردن فقر و ستم و تبعيض و برتري جويي ملي و نژادي و بازسازي و ارتقاي نقش سازمان ملل متحد در روابط بين‌المللي و حل منازعات جهاني مي‌باشد. نهضت مبارزه برضد تروريسم و توليد و قاچاق مواد مخدر را يك وظيفه ملي و بشري خود مي‌شمارد و

از نهضت‌هاي ملل متحد و نهضت‌هاي مطابق با منشور ملل متحد و نهضت‌هاي اجتماعي اعم از فمينستي زنان، نهضت‌هاي صلح، جوانان و محيط زيست و اتحاديه‌هاي صنفي در سراسر جهان حمايت مي‌كند."

بشير بغلانی در بخش ديگری از قرائت منشور و بيانيه نهضت ملی – ميهنی افغانستان پيرامون اصول تشكيلاتي و پايه اجتماعي نهضت فراگير سياسي گفت: نهضت ميهني سازمان سياسي و كانون تشكل و همبستگي طيف وسيع نيروها و گرايش‌هاي سياسي، فكري مي‌باشد كه بر مبناي تشكيلات واحد و عضويت انفرادي مسئوليت انفرادي و رهبري جمعي، تساوي حقوق و ديسپلين يكسان دمكراسي گسترده در درون سازمان و انتخابي بودن همه ارگان‌ها از بالا تا پائين، توزيع صلاحيت‌ها و تناوب در رهبري و پلوراليزم انديشه‌اي، پذيرش موجوديت و همزيستي گرايش‌ها درسياست گذاري‌ها، وحدت برنامه و عمل سياسي متشكل مي‌گردد. همين اصول، مبناي تشكل و حيات سازماني نهضت را تشكيل مي‌دهد. نهضت ميهني كه مفهومي وسيع‌تر از حزب سياسي را دارد، منافع طيفي گسترده‌تر و فراگيرتر از طبقات و اقشار اجتماعي و يا نيروهاي گوناگون را كه هريك نماينده اين يا آن طبقه و لايه‌هاي اجتماعي هستند، در نظر دارد. بنابراين، پايه اجتماعي نهضت را اقشار متوسط و زحمتكشان شهر و ده، اعم از روشنفكران، كارشناسان و متخصصان و ماموران دولتي و مديران، معلمان و استادان، اقشار ميانه حال روستايي و دهقانان، كارگران پيشه‌وران، سرمايه‌داران و تجار ملي يا به عبارت ديگر اكثريت مردم افغانستان تشكيل مي‌دهد و براي تامين منافع و مطالبات آنان مبارزه مي‌كند.

نهضت ميهني زنان را جزيی از شهروندان متساوي‌الحقوق جامعه مي‌داند و به اين باور است كه بدون جلب مشاركت آنها در همه شئون زندگي، توسعه سياسي و اقتصادي كشور امكان پذير نيست. رفع تبعيض و خشونت عليه زنان و تامين شرايط مساعد كار و خدمات بهداشتي براي زنان، حق آموزش، كار و مشاركت آنها در اداره و سياست آماج‌هاي نهضت شمرده مي‌شود."

بشير بغلانی در بخش ديگری از صحبت های خود اشاره به قانون اساسی جديد افغانستان كه در لوئی جرگه اخير افغانستان تصويب شد كرده و گفت: "در سيستم پارلماني صلاحيت‌هاي اجرائي بين رئيس جمهور و صدر اعظم تقسيم مي‌شود. در چنين سيستم، پارلمان عالي‌ترين ارگان قانون گذاري در كشور مي‌باشد و كابينه (قوه اجرائيه) براساس راي اعتماد اكثريت اعضاي پارلمان تاسيس مي‌گردد.

نهضت ميهني بر اين عقيده است كه نظام مركزي مقتدر، كارآ و عرفي اما غير متمركز پارلماني با تركيب و بافت پيچيده قومي، ملي و منطقه‌اي افغانستان سازگارتر و پايدارتر است و موجب ايجاد تعادل قدرت در ميان مليت‌ها و مناطق افغانستان مي‌گردد. در واقعيت دمكراسي پارلماني قدرت را در ساحه جغرافيايي كشور پخش نموده و پيشرفت و ترقي محلات با مشاركت مردم آن صورت مي‌گيرد و اين امر در مجموع موجب پيشرفت كشور مي‌گردد. نهضت ملي بر اين باور است كه مساله ملي بدون ترديد، يكي ار معضلات حساس ميهن ما را تشكيل مي‌دهد كه بر امر ساختار قدرت و موضوع ساست سايه مي‌افكند. برخوردها و گرايش‌هاي افراطي به مساله ملي نه تنها راه به جايي نمي‌برد، بلكه حل اين مشكل را دشوارتر مي‌كند. افغانستان كشوري است كثيرالمله كه در آن مليت‌ها و قوم‌هاي گوناگون، اعم از پشتون، تاجيك، هزاره، ازبك، تركمن، پشه‌اي، نورستاني و بلوچ و چار ايماق زندگي مي‌كنند و افزون بر اين، اقليت قومي، مذهبي هند و در بخش‌هايي از كشور پراكنده‌اند.

وضع كنوني در افغانستان بيانگر اين حقيت است كه ميان ادعاهاي مبني بر ايجاد نظام استوار بردمكراسي و عدالت اجتماعي تا واقعيت‌هاي عيني، فاصله زيادي وجود دارد. رعايت حقوق بشري، تحقق حقوق شهروندي و ملي مردم و برابري حقوق زن و مرد و نجات كودكان و جوانان از تباهي و گمراهي، به رويا بيشتر شباهت دارد. برپايه برخي از مواد قانون اساسي جديد شيوه كهن اداره محلي بار ديگر احيا گرديده است. نهضت ميهني به مثابه يك جريان در حاليكه از سقوط نظام مستقل سياسي طالبان و مساعي ملي و بين‌المللي در راستاي تامين صلح و ثبات پايدار، بازسازي و عادي ساختن اوضاع كشور حمايت مي‌كند.

پس از قرائت پيام همايش توسط حبيب منگل، نجم الدين كاويانی عضو رهبری حزب حاكم دمكراتيک افغانستان و عضو دولت دكتر نجيب الله طی سخنانی گفت: "يكسال و اندی از اعلام طرح نهضت ميهنی دموكراسی و ترقی افغانستان سپری شده است. اين طرح در بسر يک گفتمان سياسی جدی و سازنده شكل گرفت و به مثابه تفكر نوين سياسی به فعاليت خواهان نهضت ميهنی سمت و سو داد. درجريان گفتگوها روی طرح، نتيجه گيری های جديد در رابطه با واقعيت گرائی سياسی بوجود آمد، ديدگاه های هواخواهان نهضت با هم نزديک شد، ضرورت تداوم گفتگو ها و بررسی ها دراين راستا بيش از پيش محسوس گرديد. همايش امروز درادامه اين گفتگوها و بررسی ها و اتخاذ تدابير در سطح گسترده تر برگزار شده است.

كارنامه جنبش دادخواهانه روشنفكران در كشور ما بيانگر اين امر است كه اين جنبش برغم پاره‌اي از اشتباهات و خطاها، بدون ترديد منشا خدمات با اهميت اجتماعي گرديده است. زمان آن فرا رسيده است كه نسل جديدي از كادرها و هواخواهان نهضت ميهني در امر پيشبرد و گسترش خطوط فكري نهضت و پياده نمودن آن در عمل، مسئوليت بيشتري بعهده بگيرند.

محمود بريالی عضو ديگر رهبری حزب حاكم دمكراتيک افغانستان نيز طی سخنانی گفت: " منشور و طرح نهضت ملی- ميهنی در شرايطی ارائه شده است كه كشور ما افغانستان در يک مرحله حساس تاريخی سياسی خود قرار گرفته است. تامين صلح و ثبات پايدار، دفاع از آزادی و دمكراسی، استقلال، تماميت ارضی، حاكميت ملی، وحدت ملی و بازسازی و رشد اقتصادی وظائف مشترک ملی و ميهنی می باشد كه در برابر طيف وسيعی از ترقيخواهان كشور قرار دارد. تحقق اين آرمان های شريفانه از عهده هيچكدام از نيروها به تنهائی امكان پذير نيست. اين اجلاس نشان داد كه ما همگام با چرخ تكامل تاريخ رشد می كنيم. از سطح بسيار ابتدای مبارزه آهسته، آهسته ولی با گام های متين و استوار وارد مرحله بعدی می شويم. در اين راه دشوار عوامل متعدد مثبت و منفی موجود است. يكی از عوامل نامساعد همانا اينست كه ما در مهاجرت، غربت و دربدری زندگی می كنيم. هر نوع بدبختی قابل تحمل است، ليكن بی وطنی بزرگترين بدبختی است. بی وطنی، زندگی در ذلت و حقارت است. اين بزرگترين نامساعدی شرايط است.

براي بعضي‌ها شكست پايان كار است، نااميدي است، مرگ است و مايوسي است. اما درسياست همان قسمي كه پيروزي وجود دارد، شكست نيز وجود دارد. ما درشكست به پا مي‌ايستيم، دوباره بر مي‌خيزيم و به پيش مي‌رويم. عوامل مساعدي هم براي ما وجود دارد، از جمله همين كه شما يک نيروی عظيم سياسی و جانشين و رزرو ملی برای كشور ما افغانستان.

روزنامه یاس نو، درآستانه انتخابات مجلس هفتم و در اوج تحصن اعتراضی نمایندگان مجلس مصاحبه ای با محمد علی عموئی دبیر و عضو هیات سیاسی وقت حزب توده ایران(تا مقطع یورش به حزب در سال 1361)، درتهران انجام داد. در این مصاحبه نقطه نظراتی پیرامون مجلس و تحصن و روند سرد انتخابات آینده مجلس، درکنار نظرات و دیدگاه هائی پیرامون اصل اصلاحات و نقطه ضعف اصلاحات و اصلاح طلبان درون حاکمیت مطرح شد. با توجه به پایان انتخابات مجلس هفتم، از مصاحبه مورد بحث، آن نکات مربوط به تحصن نمایندگان و انتخابات را حذف کرده و آنچه را جنبه تحلیلی و نگاه به آینده اصلاحات در ایران دارد را برگزیده ایم که در زیر می خوانید. تنها برخی افعال را در این خلاصه سازی تغییر داده و به روز کرده ایم.

محمد علی عموئی:

سازماندهی مردم پراکنده

آنچه از دست رفت و آنچه دوباره باید بدست آید

واقعیت این است که پس از انتخابات خرداد 76 و روی کار آمدن آقای سید محمد خاتمی و هم چنین پس از انتخابات برای مجلس ششم فضای عمومی جامعه ایران پتانسیل جدیدی را برای اصلاحات فراهم آورده بود. شورو التهاب مردم و کثرت عد دی مشارکت کنندگان در انتخابات همه حکایت از اشتیاق و علاقه وافر مردم و رای دهندگان برای رفع کاستی ها و بهبود بخشید ن به شرایط دشوار سیاسی اقتصادی و اجتماعی کشور داشت. به گمان من آقای رئیس جمهور و هم چنین نمایندگان اصلاح طلب در مجلس شورای اسلامی به بهترین وجهی می توانستند از این پتانسیل عظیم استفاده کنند. با کمال تاسف مراد برخی از اصلاح طلبان از لفظ « مردم » با آنچه که معمولا از مردم مراد می شود متفاوت بود .آنها مردم را فقط در روز انتخابات ودر کنار صندوق های رای می دیدند و در فاصله دو انتخابات مردم بکلی فراموش می شوند. این در حالی بود که تقسیم قوا در کشور ما چنان است که اصلاح طلبان با وجود کثرت عددی شان در مجلس شورا توانایی پیش برد نظراتشا ن را در مقابل تصمیمات شورای نگهبان ودیگر نهادهای غیر انتخابی نیافتند.اینان بدون تکیه به رای دهندگانی که آنها را به مجلس فرستاده بودند، خواستار انجام پاره ای اصلاحات شدند وبا توجه به توازن قوای موجود بدون تردید هر جا نظرات و مصوبات اینها با مصالح، منافع ونظرات مخالفانشان رودررو بود با سدی مواجه شدند که برای آنها غیر قابل عبور بود. به همین علت ، ما شاهد این هستیم که برغم آنکه در دوره انجام اصلاحات فضای عمومی جامعه ایران بهبود نسبی پیدا کرد، ولی آنچه از اصلاح طلبان انتظار میرفت عملی نشد و نشانه آنهم در واقع همین سر خوردگی واحساس نا امیدی است که در مردم، در قبال اصلاح طلبان بوجود آمد.

واقعیت این است، که امروز نگاه مردم نسبت به آنچه در کشور می گذرد، - یک نگاه- بی تفاوتی ناشی از عملکرد مخالفان اصلاحات و نیز اصلاح طلبان است. البته عده ای می گویند که اصلاح طلبان وعده دادند و نخواستند کاری کنند وعده ای دیگر تاکید دارند که آنها به لحاظ موانع ومخالفت هایی که مخالفان اصلاحات در قبال مصوبات آنها انجام دادند نتوانستند کاری کنند؛ اما به هر جهت ، اصلاح طلبان در یک نقطه حساس تاریخی قرار گرفتند.

واقعیت این است که نظام حکومتی و سیاسی کشور سالهاست که به لحاظ مشکلات ساختاری به ناکارآمدی غریبی گرفتار آمده است. دو گانگی قدرت درارکان اصلی حاکمیت، هر گونه اقدام اصلاحی را که پاسخگوی کلیه مطالبات بر حق و انباشته شده مردم بوده، با ناکامی مواجه ساخته است.

جمهوریت که رکن اساسی آن رای مردم از طریق انتخابات نمایندگان مستقیم آنها معنا می یابد بکلی نادیده گرفته شده و اینک از آن پیکری نحیف و رنگ باخته باقی مانده است. من بارها به این مطلب اشاره کرده ام که اساس جمهوریت تکیه برآرای مستقیم مردم است. این درحالی است که بارها در کلام مسئولان بلند مرتبه هم به نقل از رهبر فقید انقلاب عباراتی نقل می شود مبنی بر اینکه « میزان را ی ملت است، یا "مجلس در راس امور است" که این همه در واقع نشانگر اعتبار اصلی آرای مستقیم مردم است. اما انتخابات مستقیم اکنون تبدیل شده به انتخابات دومرحله ای، که در همین انتخابات مجلس هفتم همگان شاهد آن بودند و این چیزی است بکلی مغایرت با قانون اساسی و روح جمهوریت.

گرچه در این شرایط نقد و انتقاد عملکرد اصلاح طلبان را چندان جایز نمی دانم و فکر میکنم بایستی به فکر راه حلی برای مشکل بود، با این حال معتقدم بسیاری از اصلاح طلبانی که دراین سالهای اخیر دست به کوششی زده اند تا خونی تازه در این پیکر جاری کنند با عقب نشینی های مکرر در مواجه با سرسختی مخالفان اصلاحات و نهادهای انتصابی نتوانستند و یا نخواستند گرهی از این کار فروبسته بگشایند. به جرئت می توان ادعا کرد که همین مردمی که با آن شور و نشاط در انتخابات گذشته اعم از انتخابات ریاست جمهوری یا مجلس، مشارکتی مثال زدنی داشتند، در انتخابات مجلس هفتم ناامید از هرگونه اثر بخشی آرای خود بودند و آشکارا روی گردان حضور در برابر صندوق های رای شدند.

مردم از هرگونه مقاومت مدنی در مقابل سرسختی های مخالفان اصلاحات ، خوشحال می شوند، اما بروز آشکار این تائید و حمایت به علت نبود نهادهای دمکراتیک، احزاب و سازمان های مردمی ممکن نیست و این عملا مانع از تجلی پشتیبانی و تائید چشم گیر مردم از اصلاح طلبان شد. توده مردم سازمان نیافته هرگز نمی توانند مطالبات و احساسات خود را به سامان کنند، به نمایش بگذارند و این ثمره فرصت سوزیهای

است که در چند سال اخیر در کارنامه حرکت اصلاحات به ثبت رسیده است. این یکی از انتقادات جدی نسبت به عملکرد اصلاح طلبان است.

وقتی گفته می شود احزاب دراین کشور ریشه ندارند و سازمان نایافتگی مردم را به این بهانه توجیه می کنند، باید یادآوری کرد که بعداز انقلاب مشروطه واز یک قرن پیش، تشکل هایی در جهت ارائه نظرات وپیشنهادات وراهکارهایی به منظور بهبود شرایط اجتماعی، برای تحصیل حقوق اساسی مردم وجود داشته است. ما از صدر مشروطیت شاهد احزاب عدالت، عامیون واجتماعیون که باصطلاح امروزی سوسیال دموکرات هستند، حزب کمونیست ایران وحزب دموکرات و... بوده ایم. بعد از اینها در نتیجه کودتای سوم اسفند 1299 سرکوب شدند ولی باز فعالیت ها به اشکال مختلف ادامه پیداکرد، تا اینکه مجددا در سال 1310 در معرض سر کوب قرار گرفتند که دستگیری 53 نفر و محاکمه و زندان آنها دراین دوره شاخص است. با پایان گرفتن دوران دیکتاتوری رضا خان وآغاز مرحله نوینی در جامعه ایران پس از شهریور 1320 فعالیت حزبی، تشکیلاتی، به نحو گسترده ای در دهه 20 و تا آغاز کودتای ننگین 28 مرداد ادامه داشت. تحزب در سطح بسیار گسترده ای طی این دهه در برگیرنده بسیاری از مردم علاقمند به سر نوشتشان بود. حزب توده ایران، حزب دموکرات قوام السلطنه، حزب اراده ملی، حزب عدالت، حزب ایران، حزب مردم ایران، حزب ملت ایران، پان ایرانیستها، سومکایی ها وسر انجام جبهه ملی ایران که در برگیرنده بسیاری از احزاب ملی گرا بود. اینها همه نشانگر فعالیت گسترده سازمانی درایران است. اتفاقا امرتحزب در ایران، ما را با دیگر کشورهای منطقه متمایز میسازد. نبود معیارهای دموکراتیک و در نتیجه سرکوب احزاب در دوره هایی بوده است که امکان فعا لیت باقی نگذاشتند. سر کوب و حتا امحاء فیزیکی فعالان سیاسی همواره راه را بر فعالیت حزبی وتشکیلاتی درجامعه ایران بسته است. ما در تمام دوران تاریخی خودمان حتا پس از انقلاب هم شاهد این رویداد بوده ایم. در سالهای اول انقلاب هم، عرصه فعالیت سیاسی وتشکیلاتی نسبتا گسترده بود. صرف نظر از اشتباهاتی که اینجا یا آنجا توسط سازمانها واحزاب سیاسی رخ داد، اما سرکوب این احزاب و حذف کامل آنها حتا بصورت حذف فیزیکی، نشانه نبود شرایط تحزب نیست ویا نشانه نبود سابقه تاریخ فعالیت سازمانی درایران نیست. اگر عده ای بر این امر تکیه می کنند، به گمان من این به لحاظ نگرشی است که اصولا نسبت به مردم دارند. از نظر آنها مردم یعنی حضور در پای صندوق های رای.

اصلاح طلبانی که به اعتراف خود 30 درصد از قدرت را در اختیار داشتند، باید می دانستند که یگانه پشتیبان و منشا قدرت آنان، همان مردمی هستند که باید متشکل می شدند. همان ها که با رای خویش آنان را به حاکمیت بردند. متاسفانه اصلاح طلبان هیچ کوششی در جهت سازماندهی هواداران خویش بعمل نیآوردند. آنها می توانستند همان ستاد های انتخاباتی خود را پس از بر گزاری انتخابات، بصورت هسته های نخستین سازماندهی هواداران خویش در آورند که این کار را نکردند.

ما به اتخاذ یک استراتژی نسبتا دراز مدت برای عملی ساختن اصلاحاتی در قانون اساسی (که می تواند بصورت متمم صورت گیرد که البته در تاریخ کشور ما هم بیسابقه نیست) نیازمندیم. مقاومت های مدنی، برای رفع کاستی های موجود در قانون اساسی نتیجه بخش خواهد بود اگر مردم را بتوان بموجب این استراتژی بسیج کرد. اساساً ما به راهکاری فراتر از مسأله انتخاب یا عدم انتخاب این یا آن فرد نیازمندیم.

حالا دیگر سخن بر سر این نیست که چه کسی نماینده بشود و یا چه کسی نماینده نشود،مساله دیگر از رد صلاحیت و نمایندگی مجلس گذشته است. مسئله رد صلاحیت مردم است. مسأله اصلی که باید برای آن چاره اندیشی کرد اکنون عبارت است از تعیین حق سرنوشت مردم. یعنی مردم آزادانه وعادلانه توانایی این را داشته باشند که از حق خودشان برای تعیین سرنوشتشان به درستی استفاده بکنند. اساسا مسئله انتخابات آزاد، آغاز یک کار دمکراتیک است. مقاومت مدنی اهدافی فراتر از مسئله رد صلاحیت های نمایندگان مجلس باید داشته باشد.

آنچه اصولا در برنامه اصلاح طلبی باید بکنجد محدود به انتخابات دیگر نیست. قبلا هم اشاره کردم که اصلاح امور به معنای واقعی کلمه نیازمند تدوین استراتژی دراز مدتی است که تمام مبانی حقوقی لازم برای پی ریزی یک جامعه دمکراتیک را در نظر گرفته باشد.

مردم دیگر تمایل زیادی برای شرکت در انتخابات ندارند. مردم به سودمندی انتخابات دیگراطمینان ندارند چرا؟ براین که زمانی که اکثریت در مجلس از آن اصلاح طلبان بود مصوباتشان با وتو روبرو می شد. در بهترین شرایط، یعنی اگر مجلس هفتم هم دراختیار اصلاح طلبان قرارمی گرفت و حتی با حمایت گسترده مردم درانتخابات هم پیروز می شدند، تازه شرایط مجلس ششم پدید می آید. در مجلس ششم لوایح دوگانه رئیس جمهور که به کلی فراموش شد. قانون مطبوعات آنچنان شد. قانون رفع تبعیض، قانون منع شکنجه، قانون جرم سیاسی ..... یعنی هر قانونی که واقعا بخشی از حقوق دمکراتیک مردم را حتی بخشی از حقوق مطرح در قانون اساسی را در بر داشت، با ناکامی مواجه شد.

بنابراین، مسئله همانطور که اشاره کردم استراتژی بلند مدتی بر پایه سازماندهی مردم است. چون یگانه ابزار قدرت اصلاحات مردم هستند. مردم هم بصورت پراکنده تبدیل به نیرو نخواهند شد. ولی در صورت تشکل و آموزش و برپایه برنامه های معین است. به گمان من راه کار، راه کار دراز مدتی است که سرانجام هم به نتیجه خواهد رسید.

یاری خوانندگان

دوستان گرامی فرید و آناهید از برلین، کمک مالی شما برای تداوم انتشار راه توده دریافت شد، دست شما را می فشاریم.

از مونستر نیز یاری مالی که به یاد طبری ارسال شده بود دریافت شد. از این دوستان نیز سپاسگزاریم.

راه توده به یاری علاقمندان و خریداران نشریه انتشار می یابد و هیچ منبع تامین کننده هزینه خود جز شما ندارد.

پس از انتخابات مجلس هفتم، این مصاحبه با رادیو 24 ساعته صدای ایران که از لس آنجلس برنامه پخش می کند و روی شبکه جهانی اینترنت قابل دسترسی است با سردبیر راه توده انجام شده است. با توجه به فاصله انجام مصاحبه که انتشار آن تحولات دیگری نیز درایران روی داد، که بعنوان استدلال ها و حجت های مسائل مطرح شده در این مصاحبه گنجانده شده است.

پس از 7 سال مقاومت دربرابر جنبشی که نمی خواهد متوسل به خشونت شود

کودتای مخملین

هدف انتخابات فرمایشی مجلس هفتم

خدابخشیان: سلسله گفتگوها ی با شما درباره تحولات ایران مدتی به تاخیر افتاد. شنوندگان ما اغلب روی خط آمده و می پرسیدند، با شکست اصلاحات؛ مثل این که آقای الهی هم شکست خورده و با پروبالی شکسته دیگر نمی تواند پرواز اصلاحات کند. واقعا اینطور است؟ دفتر اصلاحات بسته شده؟ اگر به گفته شنوندگان ما، دفتر اصلاحات بسته شده شما چه چیز برای گفتن دارید؟

راه توده: پیش از پاسخ به سئوال شما، اجازه بدهید یک توضیحی درباره این مقدمه ای که گفتید بدهم و آن اینکه، چه کسی گفته اصلاحات شکست خورد و یا تمام شد و یا اصلاحات و اصلاح طلب ها از صحنه خارج شده اند که اگر، مثلا من هم طرفدار اصلاحات باشم کنار رفته و بقولی پروبالم شکسته است و حذف شده ام؟

من و امثال من ممکن است حذف شویم، اما اصلاحات در جامعه ادامه خواهد یافت زیرا وابسته به طرفداران آن در داخل هم نیست، چه رسد به امثال بنده در خارج از کشور. به این ترتیب، ما بحث را باز هم از اصلاحات شروع می کنیم و ضرورت آن.

شما و شنوندگانتان اگر یک مرور کوتاه هم به حوادث روزهای پس از انتخابات و یا آستانه انتخابات مجلس هفتم بکنید به آسانی متوجه می شوید که جوشش و خواست اجتماعی برای تحولات با شتاب و قدرت بیشتری درجامعه وجود دارد. شما درهمین اخبار بر می خورید با شورش مردم و کارگران معدن در شهربابک کرمان، شورش مردم فیروز آباد فارس، شورش مردم در شهر اراک، شورش مردم که دیروز در فریدونکنار شروع شده و به این شورش ها، اعتصاب و تحصن معلمین را اضافه کنید، به تهدید کارگران به اعتصاب سراسری در اعتراض به حقوق پایه و شکست مذاکرات با شورای عالی کار درهمین زمینه توجه کنید، به شادی انفجاری مردم در سراسر کردستان ایران به بهانه اعلام قبول خودمختاری در کردستان عراق و قبول زبان کردی بعنوان یکی از زبان های رسمی در این کشور و حوادث کوچکتر و کم اهمیت تری به نسبت به این اخبار نگاهی بیاندازید، آنوقت متوجه می شوید که فشار جامعه به حاکمیت برای عقب نشینی در برابر خواست تحولات نه تنها کم نشده بلکه افزایش هم یافته است. نه تنها افزایش یافته بلکه می خواهم بگویم صراحت و قاطعیت بیشتری هم به خود گرفته است، حتی تا حدودی جنبه های خشونت هم کم دارد به خود می گیرد. هم مراسم شام غریبان امسال در میدان محسنی که جوان ها انصار و نیروی انتظامی را گیج و منگ کرده بودند و هم مراسم چهارشنبه سوری که بنظر من یک پیام آشکار را به همراه خود داشت. هم بدلیل شادی عمومی مردم و هم نوع مواد انفجاری و محترقه ای که مردم از آنها استفاده کردند. شما اگر در بعد از ظهر چهارشنبه سوری به تهران تلفن می کردید، صدای انفجارهای مهیب نارنجک و ترقه اجازه نمی داد صدای دیگری را بشنوید. این یک اعلام آمادگی بود، یک پیام خشن بود. حکومت می تواند باور نکند و یا به روی خودش نیآورد، اما ما که با فاصله از حکومت قرار داریم و تحولات جامعه را دنبال می کنیم موظفیم این پیام های مردم را بگیریم و بشنویم و البته نگران هم باشیم. نگران از سرانجام و عواقب خیره سری حاکمیت برای آینده ایران. می خواهم خدمت شما بگویم که پس از آن مخالفت خشنی که با اصلاحات شد، اکنون ما شاهدیم که مردم دارند بیرون کشیدن سلاح های دیگری از غلاف را امتحان می کنند.

آنها که از تمام شدن اصلاحات سخن می گویند، لابد از اول هم فکر کرده بودند اصلاحات با کروبی آمده بود و حالا با کروبی می رود و یا بالاتر از آن، انگار اصلاحات با مجلس آمده بود که حالا وقتی مجلس می افتد دست آنطرفی ها اصلاحات هم تمام می شود. شما در ماه های آینده شاهد خواهید بود که تحولات خیلی سریع تر خواهد شد، گرچه نیروهای مخالف تحولات خیلی بی پرواتر و گستاخ تر هم جلوی مردم بایستند. انتخابات اخیر نشان داد که درنهایت بی پروائی آنها می خواهند عمل بکنند زیرا راه حل دیگری برایشان باقی نمانده است. به همین دلیل است که من می خواهم خدمت شما و شنوندگانتان بگویم که دراین انتخابات اخیر، برخلاف هر انتخاباتی در هر کشور دیگری، درایران وضع برنده بسیار بدتر از بازنده است. زیرا آنکس که خود را برنده می داند روبروی مردم ایستاده و حالا دیگر مردم دقیق تر از گذشته می دانند با کی روبرو هستند. مردم می دانند چرا و با چه انگیزه ای تن به چنین رسوائی برای در آوردن مجلس از دست اصلاح طلب ها داده است. در نتیجه اجازه بدهید این بخش را تقریبا با همین اعتراض خودم تمام کنم و تاکید کنم که نه جنبش اصلاحات عقب رفته و نه امثال من اگر طرفدار اصلاحات و تغییرات خیلی جدی در مملکت هستند کنار رفته اند.

خدابخشیان: شما جزو معدود نیروهائی بودید که پیش بینی پیروزی خاتمی در انتخابات سال 76 را کردید و همیشه هم از او حمایت کرده اید. حالا که او در برابر مردم ایستاد و این انتخابات فرمایشی را برگزار کرد چه می گوئید؟

راه توده: ببینید! ما هم مثل شما نمی دانیم آقای خاتمی به چه دلیل تصمیم گرفت انتخابات را برگزار کند. خود ایشان باید توضیح بدهد و دلائل واقعی اش را بگوید. به تاریخ بگوید، به

دوستان و همکارانش بگوید وسرانجام هم به مردم ایران باید توضیح بدهد که این روش را چرا اتخاذ کرد. ما دلائل و استدلال های ایشان را نمی دانیم، اما بعنوان کسانی که مسائل جنبش را دنبال کرده اند و به آن علاقمند هستند و از طرفداران خیلی جدی رای به ایشان در دو انتخابات ریاست جمهوری بوده اند حدس می زنیم که در آستانه انتخابات مجلس، اگر ایشان محکم تر می ایستاد باحتمال زیاد ما وارد مرحله دیگری می شدیم و حداقل به این آسانی نمی توانستند مجلس هفتم را تصاحب کنند. البته هنوز هم نمی توانیم بگوئیم این مجلس را برده و اوضاع را درچنگ خودشان دارد. هنوز راه درازی در پیش است. بهرحال ما دلائل و اطلاعات ایشان را نمی دانیم، اما جزو کسانی هستیم که معتقدند آقای خاتمی باید می ایستاد و این انتخابات را برگزار نمی کرد. البته در عمل هم شورای نگهبان برگزار کرد و فقط به اسم دولت تمام کرد. من می خواهم در همینجا بگویم که برخلاف نظراتی که پس از انتخابات طرفداران اصلاحات در مجلس و دولت بیان کرده و می کنند، حتی اگر اصلاح طلب ها را هم تائید صلاحیت می کردند چندان تغییری در شمار شرکت کنندگان درانتخابات پیش نمی آمد. درحقیقت ما یک مرحله ای را پشت سر گذاشته ایم. یعنی مردم به این نتیجه رسیده اند که تحول در جمهوری اسلام و خانه تکانی در حاکمیت خیلی دشوارتر و عظیم تر از آنست که تنها با دراختیار داشتن مجلس بتوان آن را انجام داد. به همین دلیل هم اگر شما دقت کرده و پیگیری کرده باشید، در اطلاعیه شورای سردبیری و سیاستگذاری راه توده به مناسبت انتخابات مجلس هفتم، در آنجا بدون اینکه از اصطلاح "تحریم" استفاده شده باشد، تصریح شده که مردم مرحله تحریم انتخابات را پشت سر گذاشته اند و این شعار که برخی سازمان های سیاسی فکر می کنند خیلی شعار انقلابی و روزی است، دیگر شعار دیروزی است و کهنه شده است. مردم خود به خود در انتخابات شرکت نمی کنند، آنچه اکنون باید بعنوان شعار مطرح کنیم مرحله پس از انتخابات است که از هم اکنون، یعنی پیش از انتخابات مجلس هفتم باید آن را اعلام کرد و به استقبال دوران پس از انتخابات مجلس هفتم رفت. آن شعار همانطور که ما در اطلاعیه خودمان هم اعلام کردیم "برگزاری یک انتخابات آزاد در ایران" است. شعاری که می تواند متاثر از حوادث و موقعیت های پیش آمده روز به "همه پرسی" نیز فرا بروید. حتی آنها که در آستانه برگزاری انتخابات مسئله استعفای خاتمی را مطرح می کردند هم از جنبش عقب مانده بودند، زیرا این نوع واکنش ها بسیار زودتر از اینها باید صورت می گرفت و آن خواست ما برای سرباز زدن خاتمی از برگزاری انتخابات فرمایشی در حقیقت آغاز مقاومت و ایستادگی بود نه استعفا و کنار رفتن. البته این مقاومت هم تا حدودی دیر شده بود. مردم عزم داشتند در انتخابات شرکت نکنند. آن استعفا شاید عرصه را بر جناح راست تنگ می کرد و سرآغازی می شد برای تعیین تکلیف در حاکمیت.

به این ترتیب می خواهم بگویم شعار دیروز قبل از انتخابات و امروز بعد از انتخابات همچنان "انتخابات آزاد" است. این انتخابات آزاد هم الزاماتی دارد که از جمله آنها آزادی فعالیت سیاسی احزاب، آزادی مطبوعات و تامین امنیت فعالیت سیاسی درجامعه است. تصور ما اینست که مقاومتی که کردند و حالا چاره ای هم ندارند جز ادامه آن، طبعا جامعه ایران را می برند به سمت یک همه پرسی "آری" و یا "نه". این همه پرسی چگونه مطرح خواهد شد، چه شرایطی خواهد داشت و چه نتیجه ای می تواند از آن بیرون بیآید، خودش یک مبحث دیگری است که امیدوارم در یک برنامه دیگر و یک فرصت دیگر درباره آن با هم بتوانیم صحبت کنیم. امروز بحث بر سر شعار این مرحله از جنبش است. ضمنا اینطور هم نباید فکر کرد که ما وارد یک فاز و مرحله طولانی شده ایم. خیر شتاب حوادث زیاد است و به همین دلیل هم گفتم که هنوز سرانجام مجلس هفتم هم روشن نیست. به تاریخ نگاه کنید. مگر مصدق انتخابات مجلس هفدهم را برگزار نکرد و مگر در همان مجلس دربار شاهنشاهی نتوانست عوامل خود را با تقلب از صندوق ها در آورده و به مجلس بفرستد؟ و مگر مصدق همان مجلس هفدهم را که خودش انتخابات آن را برگزار کرده بود منحل اعلام نکرد و اعلام رفراندوم برای محدود کردن اختیارات شاه و دربار نکرد؟

باید دید چه شرایطی در منطقه و چه شرایطی در ایران پیش خواهد آمد، تحولات چه سمت و سوئی خواهد یافت تا تکلیف مجلس هم مثل بقیه ارگان های جمهوری اسلامی در سیر این تحولات روشن شود. تازه همین ترکیبی که به مجلس برده اند هم معلوم نیست در سر پیچ تحولات اجتماعی چه مواضعی اتخاذ خواهد کرد و کارش به کجا خواهد انجامید. شما به تاریخ مراجعه کنید. چه کسی در سال 55 تصور می کرد مجلس شاهنشاهی در سال 57 به کانون افشاگری درباره نظام شاهنشاهی تبدیل شود و امثال بنی احمد نماینده تبریز در آن پیدا شود؟ اما دیدیم که شد. بنابراین باید دید وضع تحولات درجامعه چه سمت و سوئی به خودش می گیرد، جنبش چه اشکالی به خودش می گیرد. گاهی هم ممکن حوادث چنان سمت و سوئی به خود بگیرد که همراهی مجلس با مردم هم دیگر دردی را دوا نکند، همانطور که همراهی مجلس شاهنشاهی با جنبش اجتماعی سال 57 دیگر دیر شده بود و مردم کل نظام را دیگر نمی خواستند و کار از همراهی و اصلاحات و تحولات و عقب نشینی های اینچنینی گذشته بود.

خدابخشیان: اما یادمان باشد که بهرحال 50 در صد رای پشت مجلس هفتم است و مخالفان رفرم توانستند با این رای مجلس را ببرند.

حاصل سنگین ترین و وسیع ترین تبلیغات تلویزیون برای شرکت درانتخابات چه بود؟

راه توده: شنوندگان شما حتما می دانند و شما هم بی شک می دانید، اما مرور و تکرار آن شاید در این گفتگو هم لازم باشد. شما ببینید! سنگین ترین تبلیغات برای شرکت مردم در انتخابات مجلس هفتم سازمان داده شد. چنین تبلیغی تاکنون در جمهوری اسلامی صورت نگرفته بود. تلویزیون کاری نماند که نکرده باشد. از سرود یاردبستانی تا سرودهای اول انقلاب، از بالازدن روسری گویندگان و مجریان تلویزیون تا لبخندهائی که تا زیر گوش ادامه داشت. هر دروغ و وعده ای که شما تصورش را بکنید پخش کردند، اصلاح طلب شدند، آزادیخواه شدند، طرفدار ماهواره شدند و از طرف دیگر انواع فشارهای امنیتی را در مدارس و دانشگاه ها و ادارات به مردم وارد آوردند و آن ها را از شرکت نکردن در انتخابات و نداشتن مهر رای ترساندند، بن زیارتی در مساجد دادند، وعده زمین دادند، حتی پول نقد تقسیم کردند که حالا افتضاحش بالا آمده و خودشان در کیهان تهران نوشتند پول ها تقلبی بوده است. آنچنان خطر حمله نظامی و هوائی به ایران را در بوق کرده بودند که گوئی هواپیماهای امریکا در آسمان تهران اند و اگر مردم بروند رای بدهند آنها بمب نمی اندازند. خب! زیر این فشار و تهدید سنگین تبلیغاتی و امنیتی و مالی از صندوق ها چه بیرون آمد؟

حتی علیرغم همه تقلب ها و صندوق سازی ها و رای شماری های ناظران شورای نگهبان 51 در صد مردم در کل کشور در انتخابات شرکت نکردند. در شهرهای بزرگی مثل تهران که این رقم به 70 در صد رسید.

از 49 و یا 50 در صدی هم که می گویند در انتخابات شرکت کردند 15 درصد رای باطل و سفید داده اند که طبعا شمارش نشده است. این می شود 35 درصد. یعنی 65 در صد مردم بی اعتنا به همه فشارها و تبلیغات شبانه روزی، آگاهانه درانتخابات شرکت نکردند. حالا بگذریم که تازه 20 درصد این آراء هم مال مستقل ها و مدعیان طرفداری از اصلاحات و متاثر از مسائل قومی و قبیله ای بوده است. به این ترتیب جناح راست و قبضه کننده مجلس شاید 15 در صد رای آورده باشد.

این آمار اکنون در برابر ماست، حالا آیت الله مشگینی بگوید معجزه شد، شورای نگهبان مدعی حماسه پرشور شود و رهبر آن را انتخابات شورانگیز توصیف کند. این حرف ها برای آن ها که در موسسات بزرگ استراتژیک سیاست جهانی نشسته اند و با آمار و ارقام و ارزیابی های روانی- اجتماعی کار دارند و نه با ادعاهای رهبران کشورها، آنها چه نتیجه ای از این انتخابات می گیرند؟ جز این که مشروعیت حکومت تمام شده و حاکمیت 15 درصدی برقرار است و در کدام کشور جهان وقتی حاکمیتی متکی به 15 در صد اقبال و رای اجتماعی است تن به آزادی و حقوق بشر داده که حاکمیت درایران بدهد. همیشه وقتی حکومت ها در این موقعیت سقوط مشروعیت و مخالفت عمومی قرار می گیرند برای بقای خود هیچ چاره ای جز توسل به خشونت و سرکوب و ترساندن مخالفان ندارند، والا اگر 70 – 80 درصد مردم یک کشوری پشت حکومتشان قرار گرفته باشند دیگر چه ترسی از آزادی وجود دارد؟ این آزادی که عملا آزادی همان 70- 80 در صد می شود!

به این ترتیب مردم که می دانند رای نداده اند، تعیین کنندگان سیاست جهانی هم که می دانند در ایران چه اتفاقی افتاده است و حتی در رسیدن کار به اینجا دست هم داشته اند، من و شما اگر در آن موسسات تعیین سیاست جهانی نشسته بودیم چه فکری می کردیم؟ جز اینکه وقت تشدید همه جانبه فشار به حاکمیت فرار رسیده است؟ این فشار را به گونه ای سازمان خواهند داد که قطعا بسود منافع اقتصادی و سیاسی شان باشد. یعنی ابتدا امتیازهای پیاپی اقتصادی و سیاسی از حاکمیت بی پشتوانه خواهند گرفت و سپس برای جلب رضایت افکار عمومی به جان آمده، این حاکمیت را با حاکمیت دیگری که رنگ و لعاب دیگری دارد عوض می کنند تا هم مردم فکر کنند تحول مهمی اتفاق افتاده و هم کارگزاران مستقیم تر خودشان مصدر امور شوند. هرچه آقایان فکر کنند با دادن امتیازهای بیشتری جلب حمایت جهانی خواهند کرد، بیشتر دوشیده شده و بیشتر در جامعه منزوی می شوند و سرانجام نیز منزل را باید واگذارند. این طبیعی ترین و آشکارترین نتیجه ایست که از انتخابات مجلس هفتم می توان گرفت.

حال برای امریکا و یا کشورهای بزرگ اروپائی می ماند این که چه کنند تا همه اتفاقات با کمترین هزینه به سودشان تمام شود.

برگردیم به داخل کشور و ببینیم همزمان با همین انتخابات و بعد از آن وضع چگونه بوده است. شما نگاه کنید! قانون اساسی در عراق تصویب شده و فقط یک جمله نوشته اند زبان کردی هم جزو زبان های رسمی عراق است و خودمختاری کردهای عراق هم پذیرفته شده. در سراسر کردستان ایران انفجار شادی صورت گرفت. در ایرانشهر که اکثریت آن اهل تسنن هستند نامه نوشته اند به تهران که اگر نماینده ای را که شورای نگهبان از صندوق در آورده به مجلس بفرستند روحانیون اهل تسنن و مردم اعلام خواهند کرد که او نماینده مردم نیست. همان کاری که در فریدون کنار شد، در فیروز آباد فارس شد، در اراک شد. این از واکنش نسبت به انتخابات تقلبی، آن از اعتصاب معلمین مدارس، آن از شورش کارگران کرسنه در شهربابک کرمان و آن هم از باصطلاح شادی و در واقع تظاهرات مردم کردستان برای خودمختاری خودشان. روی این جوشش عمومی جامعه آمده اند یک مجلس 15 درصدی را سوار کرده اند.

می گویند با این مجلس می خواهند اصلاحات اقتصادی کنند و اصلا جامعه نیازمند اصلاحات سیاسی نیست، بلکه اصلاحات اقتصادی می خواهد، از غارت و دزدی و رشوه و نابرابر و فقر خسته است.

بسیار خوب. حالا برویم به سراغ همین مجلس. ابتدا باید ببینیم و دقت کنیم که این مجلس مرکب از نمایندگان سیاسی کدام طیف از حاکمیت است و این طیف چه طیفی از چه طبقه ایست و آیا آنها که بعنوان نماینده مردم رفته اند به مجلس هفتم امکان و توان و اختیار پاسخگوئی به این بحران و خواست عمومی جامعه را دارند؟ حتی کوچکترین اختیار و توانی برای تحقق شعارهائی که دادند و براساس آنها 15 درصد رای آوردند را دارند؟

آنها که سیاست های استراتژیک برای جهان تنظیم یم کنند به کشف معجزه مشگینی و رجزخوانی های جنتی کاری ندارند. نتیجه خودشان را از انتخابات ایران گرفته اند.

لیست شورای نگهبان و بیت رهبری که با 15 درصد رای از صندوق ها در آمده، نماینده همان هائی است که در مجمع مصلحت، در شورای نگهبان، در مجلس خبرگان و نهادهای کلیدی دیگری نظیر آن نشسته اند و رهبر هم سخنگوی آنهاست. یعنی اینها بنیادهای بزرگ مالی نظیر بنیاد نبوت که سرمایه اصلی و هیات مدیره آن، آیت الله یزدی، آیت الله جنتی و هاشمی رفسنجانی هستند، بنیاد کوثر که متعلق به آیت الله امامی کاشانی عضو شورای نگهبان و امام جمعه موقت تهران است، بنیاد رسالت که در واقع تراست اقتصادی جامعه روحانیت مبارز تهران است، بنیاد مستعضعفان که هر کدام از بنیادهای مهم اقتصادی سهمی در آن دارند، بنیاد الزهرا، بنیاد امیرالمومنین در قم، آستانقدس در مشهد، کمیته امداد موتلفه اسلامی، سازمان تبلیغات اسلامی، سازمان اقتصاد اسلامی، صندوق های قرض الحسنه، سازمان صنایع نظامی، شرکت های تجاری وابسته به آقایان و خلاصه، مجلس هفتم و نمایندگانش این مجموعه را نمایندگی خواهند کرد. یعنی مجلس هم می شود ادامه شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت و مجلس خبرگان. این یعنی حکومت یکپارچه ای که آقایان در نظر دارند. حالا چگونه چنین ترکیبی، چنین نمایندگانی و چنین وابستگی می تواند مبتکر اصلاحات اقتصادی در ایران شود و به زعم رهبر اصلاحات چینی و بقول پدر عروسش که آقای حداد عادل باشد اقتصاد مدل ژاپنی را می توانند در ایران پیاده کنند؟ این ترکیب می تواند برای تعدیل غارت و تقسیم ثروت در کشور گام بردارد؟ این یک شوخی مشمئز کننده است. اینها در لیست قرار گرفته اند که بروند مجلس و از همین وضع موجود حمایت کنند. آنها را برده اند به مجلس که از اسکله های قاچاق

کالا و طرفداران بریدن زبان و شکستن قلم کسانی که به این وضع اعتراض دارند دفاع کنند.

بنابراین، چنین مجلسی از همان ابتدای کار با ماهیتش بعنوان مجلس نمایندگان مردم- که نیستند- و با شعارهائی که داده در تضاد است و اگر کار به کشاکش و دسته بندی هم در مجلس کشیده شود این دسته بندی در بیرون مجلس میان همین بنیادها و بر سر غارت بیشتر و رقابت با هم ادامه خواهد یافت و یا بوده و در مجلس منعکس خواهد شد، همچنان که اگر کار در کشور به یک انفجار اجتماعی بکشد چنین دسته بندی هائی، حداقل بصورت نمایشی مانند زمان شاه در سال 57 شکل خواهد گرفت.

آقای توکلی قرار است علیه بنیاد رسالت که خودش از بنیانگذاران آن بوده قیام کند؟ یا آقای باهنر؟

به این ترتیب ما با مجلسی و نمایندگانی روبرو هستیم که وابسته به این بنیادهاست و این بنیادها هم با همه شگردهائی که بکار گرفتند 15 در صد رای در صندوق ها داشته اند.

حالا می رسیم به آن نکته گرهی که از نظر ما ریشه اصلاحات، ریشه جنبش کنونی و ریشه هر تحول دیگری در ایران به آن وابسته است. یعنی تضاد 75 در صد جامعه ایران با 15 درصدی که هرچه زمان می گذرد از آن کم شده و به 75 در صد اضافه خواهد شد. بحث بر سر آن نظام غارتگری است که نمی خواهد به مردم پاسخگو باشد و مردم آزادی را برای اعتراض به آن می خواهند، برای افشاگری درباره آن می خواهند. به این ترتیب آزادی و اختناق نیز روبروی هم قرار گرفته اند. آنها با شعار اصلاحات اقتصادی به جنگ مجلس ششم رفتند و با شعار آزادی ماهواره به مجلس هفتم آمده اند، اما نه در اولی صادق بودند و نه در دومی و تازه اگر هم در دومی صادق باشند و به آن عمل هم بکنند، پاسخ اکثریت جامعه را نداده اند. اکثریت جامعه با آن بنیادهائی که برایتان برخی از آنها را بر شمردم مسئله دارد و طبعا با نمایندگانش که در ارگان هائی مثل مجمع تشخیص مصلحت، شورای نگهبان، خبرگان، شورای فرماندهی سپاه و دیگر نهادها نشسته اند.

اگر اینگونه به مسئله جنبش اصلاحات نگاه کنید، آنوقت مانند من که با شما صحبت می کنم به آینده اصلاحات و اجتناب ناپذیر بودن تغییرات در ایران امیدوار می شوید، زیرا این جنبش یک طبقه و قشر حاکم را می خواهد به زیر بکشد و تا به زیر نکشد هم تحولی در جامعه صورت نگرفته است. بحث بر سر حسن و حسین در حاکمیت نیست، بحث بر سر دیکتاتوری یک طبقه و یک قشر بر جامعه ایران است که روی نفت نشسته و تجارت را سیستم حاکم بر کشور کرده است. همانگونه که کارخانه خوابیده و می خوابد، اسکله های کالای قاچاق و غیر قاچاق رونق می گیرد. بیکاری از اینجا سرچشمه می گیرد، همانطور که فحشا و اعتیاد در جامعه از اینجا سرچشمه می گیرد. پایه این تضاد عمده که در واقع تضاد مردم است با حاکمیت، بر سر این نیست که عمامه این سفید است و عمامه آن دیگری سیاه و یا ریش این بلند است و ریش آن دیگری کوتاه، حجاب این کجه و یا حجاب آن یکی برتراست. اینها روی قضیه است، اصل همان است که گفتم و اتفاقا در همین انتخابات هم شما دیدید که برای حفظ قدرت همه این حرف ها را رها کردند و در چهارشنبه سوری هم دیدید که خودشان آتش پرست تر از مردم و زرتشت شدند. تقلب در انتخابات که چیزی نیست، آنها وارد بزرگترین معاملات اقتصادی و سیاسی در عرصه جهانی شدند تا موقعیت خودشان را حفظ کنند. به صغیر و کبیر و روحانی و غیر روحانی مخالف تا آنجا که زورشان رسید رحم نکردند و اگر زورشان برسد رحم هم نخواهند کرد. خود همین نشانه ها، یعنی اینکه دعوا بر سر چیز دیگری است و کاسه کوزه اش حجاب و ریش و ارزش های اسلامی است و سیاهی لشکرش هم انصارحزب الله و لباس مشکی ها و لباس شخصی ها و از همین دارو دسته ها که اگر از سرخ جامگان و گارد مخصوص شاه عباس صفوی بگذریم، در دوران فاشیسم هیلتری با همین ماهیت درست شدند و در خدمت کارخانه داران و سرمایه داران وقت آلمان قرار گرفتند. سرمایه دارانی که برای مقابله با جنبش عظیم کارگری آلمان که می رفت تا بانی تحولات بزرگ دراین کشور شود هیلتر را با شعار سوسیالیسم اما با مدل ناسیونالیستی آلمان سر کار آوردند تا هم مردم را با شعار سوسیالیستی فریب بدهند و هم بحران اقتصادی را با جنگ حل کنند.

خدابخشیان: به این ترتیب شما می خواهید بگوئید امریکا از این ضعف حاکمیت استفاده کرده و با قدرت بیشتری جمهوری اسلامی را زیر فشار خواهد گذاشت؟

راه توده: آقای بوش برای منافع امریکا از موقعیتی که در ایران فراهم آماده به سود خودش استفاده خواهد کرد. بحث ما با دیگرانی که امریکا را ناجی ایران می دانند همینجاست. اما در مجموع صحبت شما کاملا درست است. تعریف عجیبی که آقای بوش چند روز پیش از خانم عبادی بعنوان یک زن آزادیخواه و مسلمان کرد، پاسخ های منفی که کاخ سفید در این روزها به درخواست ها و پیام های آقایان برای برقراری مناسبات با امریکا داده، عملا یعنی همان نتیجه ای که قدرت های جهانی از انتخابات ایران گرفته اند. همانطور که تلویزیون العربیه دوبی، یعنی پایتخت تجاری ایران برای اولین بار با رضا پهلوی درباره بازگشت به ایران مصاحبه کرد. اصلا مهم نیست که ایشان در آن مصاحبه چه می گفت و یا اساسا حرف هائی که می زند اعتبار دارد و یا ندارد، بلکه نفس عمل، یعنی مصاحبه تلویزیون العربیه با ایشان خودش یک پیام آشکار است به اینکه حساب چندانی دیگر روی حاکمیت جمهوری اسلامی نمی کنند. نفت ایران تمام نشده که محاسبه روی حاکمیت ایران را فراموش کنند، بلکه اعتبار حاکمیت سقوط کرده که چنین می کنند. 25 سال بود کشورهای کوچک خلیج فارس چنین گامی را بر نمی داشتند واگر مصاحبه ای با امثال رضا پهلوی و یا خود وی پخش می کردند تکراری شبکه های بزرگ تلویزیونی جهان بود، اما حالا مستقیم خودشان اقدام می کنند. این یک زیگنال است.

خدابخشیان: یعنی شما می خواهید بگوئید، همچنان نسل جوان کشور شاهد اصلاحات خواهد بود. اگر چنین است، این سرخوردگی اخیر را چگونه توضیح می دهید؟

راه توده: من کاملا با شما موافقم که نسل جوان همیشه نقش بزرگی در تحولات ایران ایفاء کرده، همچنان که در تظاهرات و مقاومت های خیابانی انقلاب 57 ایفاء کرد، البته کم تجربگی جوان های انقلاب 57 را هم فراموش نکنیم، همانطور که سازمان نایافتگی مردم ایران در تحولات را نباید فراموش کنیم. یعنی شما با سندیکاها، کارگران متشکل، زنان سازمان یافته و یا اتحادیه های کارمندی و کانون های دانشجوئی مسنجم در تحولات ایران روبرو نیستید. بگذریم از اینکه با شتاب در ماه های قبل از انقلاب 57 کانون هائی بوجود آمدند و یا سندیکاهائی فعال شدند و یا شوراهای اعتصاب تشکیل شد. اینها همه مقطعی و بقول معروف ضربه ای بود نه قدیمی و دارای ریشه های قوی. به همین دلیل هم بعد از انقلاب این تشکل ها فورا آب شدند و رهبران استخوان داری هم نداشتند. این مشکل

اکنون هم هست و مخالفان تحولات و اصلاحات و حاکمیت هم خیلی خوب این را می داند و با قدرت جلوی آن را می گیرد تا چنین نشود، درعین حال که انسجام خودش را مرتب تقویت می کند. شاید این کنگره های پیاپی موتلفه اسلامی بهترین نمونه باشد. اما با همه این تجربه تاریخی، می خواهم خدمت شما بگویم که این نسل، پخته تر و با دانش تر و با تجربه تر از نسل انقلاب 57 است و همین طول کشیدن اصلاحات و به نتیجه نرسید ظاهری و فوری آن مثل انقلاب 57 هم یک فرصت را تجربه بیشتر شد.

من از جمله کسانی بودم که به اقتضای علاقه و فعالیت هایی که داشتم در جریان انقلاب 57 بی وقفه به هرگوشه ای سر کشیدم. از بهشت زهرا تا میدان فردوسی و دانشگاه تهران و از میدان فوزیه سابق تا میدان ژاله و خلاصه همه جا بودم و به محافل جمعی از آقایان ملی و ملی – مذهبی و روحانی شریفی مثل آیت الله طالقانی راه داشتم، شاهد شکل گیری شتابزده سازمان مجاهدین خلق پس از آزادی مسعود رجوی و خیابانی از زندان، در زیرزمین خانه حاج رضائی و از میان جوانان کم سن و سال و نوجوان بودم و خیلی مشاهدات دیگر که جای بحث آن نیست. شعارهای مردم و شعارهای روی دیوارها را در یک دفترچه یادداشت کرده بودم. همان موقع، یعنی ماه ها پیش از سقوط نظام شاهنشاهی، ما در بین خودمان یک بحث جدی داشتیم و آن اینکه شکست و عقب نشینی برای این بچه های 14- 15 ساله که با کفش کتانی از هر طرف خودشان را به مرکز تهران می رسانند نه ممکن و نه عملی است و قابل کنترل هم نیستند. از نظر ما در آن موقع خطر این بی تجربگی و سن کم نیروی مهاجم انقلاب بود. اتفاقا پس از انقلاب هم دیدیم که این نیروی جوان چطور در دو صف قرار گرفتند و چه کردند. چه آنها که رفتند عضو کمیته و سپاه شدند و چه آنها که رفتند حکومت شوراها در کردستان و ترکمنستان درست کنند و یا در خوزستان تمرین حکومت شورائی کردند و یا در تهران میلیشیای مجاهدین خلق شدند. ظرفیت این ماجراجوئی ها و خشونت کاملا در همان زمان های پیش از انقلاب هم نمایان بود.

درجریان تحولات کنونی کشور هم یک چنین وضعی تا حدودی وجود دارد، اما خوشبختانه سطح دانش و تجربه ای که نسل انقلاب به جامعه منتقل کرده و دوران رکود و فراموشی فاصله 28 مرداد تا بهمن 57 در جامعه بوجود نیآمده نقطه امیدی است که نسل جوان کنونی اشتباهات نسل جوان دوران انقلاب را نکند. این اشاره را به آن دلیل کردم که از شنوندگانتان خواهش کنم برای شناخت بیشتر جوانان و نوجوانان کنونی ایران و اطلاع از سطح اطلاعات عمومی آنها حوصله کنند و حداقل این وبلاگ های داخل کشور را بخوانند. دهها وبلاگ درایران فعال است که لابلای آنها شما با خبر، گزارش، آگاهی و انواع مسائل اجتماعی آشنا می شوید. همین کنکاش به شما نشان خواهد داد که نسل جدید و جوان کشور چه تفاوت هائی با نسل دوران انقلاب دارد و آگاهی اجتماعی و تاریخی آن چقدر نسبت به نسل دوران انقلاب متفاوت است. نتیجه و تاثیر حجم عظیم خاطرات و کتاب های تاریخ که درایران منتشر شده را شما در همین وبلاگ ها، در فعالیت انجمن های اسلامی، در بیانیه هائی که صادر می کنند و حتی در اختلافات و گروهبندی های دانشجوئی شما کشف می کنید و با راه کارهائی آشنا می شوید که این نسل در مقایسه با بی راه حلی و ناصبوری نسل جوان دوران انقلاب پیدا کرده است.

پارلمان دانشگاهی

همین شعار و خواست تشکیل پارلمان دانشجوئی خودش یکی از مهم ترین بحث های دانشجوئی در کشور است که اغلب به آن توجه ریشه ای در خارج از کشور نشده است. همه فکر کرده اند آنها می خواهند یک پارلمان درکنار پارلمان و مجلس کشور درست کنند، درحالیکه اصلا اینطور نیست و ماجرا چیز دیگری است. این پارلمان نیست که آنها می خواهند درست کنند، بلکه یک جبهه است که می خواهند رسمیت بدهند در دانشگاه ها تا گروه های سیاسی و تفکرات مختلف بتوانند مستقل فعالیت کنند. در این 25 سال و زیر فشار حکومت به هیچ گروهی جز انجمن اسلامی اجازه فعالیت در دانشگاه ها ندادند و حالا در درون انجمن های اسلامی انواع گرایش ها وتفکرات سیاسی رشد کرده است. این پیشنهاد پارلمان در واقع برای پالایش انجمن های اسلامی است تا واقعا اسلامی ها در انجمن ها بمانند و گرایش های دیگر گروه های خود را با هر نامی که میخواهند تشکیل بدهند وهمه آنها در یک جبهه و یا در یک پارلمان سراسر در دانشگاه ها فعالیت کنند. یعنی ما با نام دیگری از اتحادیه تشکل های دانشجوئی سراسر کشور روبرو هستیم. زبان و کلام و اصطلاح دیگری. شما ببینید چه حوادثی در کشور روی داده است و نسل جدید و جوان کشور چگونه یکدیگر و اندیشه های متفاوت را نه تنها پذیرفته بلکه راه کار برای همزیستی پیدا کرده است! هی این آقای کدیور می رود در دانشگاه ها سخنرانی می کند و ضمن انتقاد شدید از ولایت فقیه و اوضاع سیاسی کشور، به دانشجویان توصیه می کند از اسلام دور نشوید و رفتارهای حکومتی باعث دور شدن شما از اسلام در انجمن های اسلامی نشود. ما توجه نمی کنیم و پیگیری نمی کنیم که انگیزه او از این توصیه ها چیست و چه اتفاقی در انجمن های اسلامی افتاده و یا در شرف وقوع است که این توصیه ها می شود و یا دفتر تحکیم وحدت چرا به دو شاخه اکثریت و اقلیت تقسیم شده و یا چرا بسرعت بسیج دانشجوئی یا هسته های نیمه مسلح و یا وابسته به نیروهای مسلح را در دانشگاه ها سازمان داده اند تا جلوی رشد و شکل گیری تشکل های دیگر گرفته شود. این فقط یک نمونه بود که خدمت شما و شنوندگانتان گفتم و هدفم این بود که تفاوت میزان آگاهی و تجربه این نسل را با نسل دوران انقلاب یادآوری کرده باشم و ضمنا گفته باشم که خواست اصلاحات و فشار از پائین و از بطن جامعه برای تشکل یابی چقدر ریشه ایست.

تاریخ و تجربه

شما غافل نشوید از تاریخ و خاطراتی که درایران منتشر شده و بصورت وسیع این نسل جدید آن را خوانده است. کجا در سال 57 این طور تحقیقات و خاطرات دراختیار نسل ما بود؟ شما این جلد سوم تاریخ شاه عباس مرحوم نصرالله فلسفی را بخوانید. ببینید چگونه روحانیون و حکومت دینی صفویه و شاه عباس و ساولوس مذهبی را به جامعه تشنه آگاهی و تشنه تاریخ گذشته معرفی کرده است. بنابراین، به این نسل جدید که خواهان تحولات است، خواهان آگاهی جهانی است، روز به روز مسلط تر می شود به گذشته تاریخی خود، گرایش های ملی پیدا کرده، گرایش های عدالتخواهانه پیدا کرده، دگراندیش های جدید مملکت شده اند، به این نسل اعتماد کنیم، که البته اطمینان دارم شما و شنوندگانتان چنین اعتمادی را دارید. البته این نسل، زبان دیگری دارد، آگاهی متفاوتی نسبت به نسل گذشته دارد.

خدابخشیان: همین نسل اگر فرصتی پیدا کند و به او اجازه انتخاب بدهند، در یک همه پرسی به چیز رای خواهد داد؟ حالا

که با گذشته ایران آشنا شده، پی به اشتباه نسل گذشته نبرده و اشتباه نسل 57 را جبران نخواهد کرد؟ به گذشته و بازگشت آن رای نخواهد داد؟

راه توده: من همانطور که قبلا هم خدمت شما گفته بودم، الان هم همچنان بر مسئله فراهم کردن زمینه یک تحمیل یک همه پرسی به ایران تاکید می کنم. اتفاقا حمله نظامی به عراق و حوادثی که بعد از این حمله اتفاق افتاده است، به امریکا و دیگر قدرت های بزرگ جهانی نشان داد که حضور نظامی با چه عواقبی همراه است، بویژه اگر تشتت و نا همگامی در جبهه قدرت های بزرگ وجود داشته باشد. نظیر آنچه در مورد عراق پیش آمد و اروپا به اقلیت و اکثریت تبدیل شد و تنها اقلیت کوچکی با امریکا همگامی کرد. بنابراین، محتمل ترین طرح، همچنان بردن ایران و حاکمیت ایران به سمت یک همه پرسی است. برای رسیدن به این شرایط، اولا باید تمام آلترناتیوهای مترقی در داخل کشور از صحنه خارج شوند، یعنی همین کاری که حاکمیت اکنون می کند و از نظر ما کسانی بسیار آگاهانه این امر را در حاکمیت پیش می برند، همچنان که شبکه های بدامن و برادران رشیدی در کودتای 28 مرداد پیش می بردند و امثال فدائیان اسلام که پدرخوانده همین موتلفه چی ها باشد ابزار مذهبی و خشن آن بود. از طرف دیگر بیگانگی حاکمیت با مردم روز به روز بیشتر می شود. ما فکر می کنیم بهترین دستآورد قدرت های خارجی و عوامل آنها در داخل حاکمیت همین نتایجی باشد که از انتخابات مجلس هفتم گرفتند. مسائل مربوط به پرونده عملیات تروریستی جمهوری اسلامی طی 25 سال گذشته در خارج از کشور که حالا مسئله اتمی هم به آن اضافه شده و حوادث جدید تروریستی در عراق و حتی دیگر کشورهای که به نوعی اشاره به نقش جمهوری اسلام در آنها می شود. خلاصه همه و همه آن شرایط مناسب یک همه پرسی امریکائی که از درون آن کارگزاران مستقیم امریکا بیرون بیآیند را فراهم می کند. در این همه پرسی، که اشکال و شیوه های آن را شرایط داخلی و جهانی تعیین خواهد کرد، همانطور که قبلا هم گفته ام یک رفرم ظاهری در ایران ایجاد خواهد شد. یعنی پوسته حاکمیت را عوض خواهند کرد و به سلطه روحانیون خاتمه خواهند بخشید که این را میلیون ها مردم ایران می توانند یک رفرم تلقی کنند. ما اگر در شهرهای بزرگ ایران و در محافل دانشگاهی و تحصیل کرده ایران تمایل به چنین رفرمی را و رشد آن را نبینیم خود را فریب داده ایم. حتی به آنجا داریم می رویم که بخشهائی از جامعه بگوید "اینها بروند، به هر قیمت و هر شکل از اشکال، حتی به کمک خارجی". من تصور می کنم این یک حساب دو دوتا چهارتا باشد که 65 درصد این جامعه امروز به حاکمیت رای نداده است. بسیار خوب، در هر همه پرسی و رفراندومی این 65 درصد که در انتخابات مجلس هفتم شرکت نکرد، اگر شرایط مناسبی فراهم باشد علیه این حاکمیت در انتخابات شرکت می کند. این که دیگر اظهرمن الشمس است و امریکا و اروپا هم خوب این را فهمیده اند. دلیلش همین مناسبات جدید و محدودیت ها و فشارهای جدیدی است که بعد از انتخابات مجلس هفتم به جمهوری اسلامی وارد می آورند. به این ترتیب، لازم نیست ارتش به ایران بفرستند، کافی است شرایط بین المللی آن را فراهم کنند. البته فشارهای نظامی هم در حد ضربات نظامی وارد خواهند آورد. این هم عمل جدید وتازه ای نیست. شما می دانید که در پایان جنگ ایران و عراق این امریکا بود که پایانه های نفتی ایران را بمباران کرد و قایق های تندرو سپاه را هم در خلیج فارس زد. آن موقع، با آن حمایت و مشروعیت مردمی حکومت، امریکا چنین کرد، وای به حالا که اصلا شرایط آن سال ها در ایران وجود ندارد.

امریکا واروپا به آن اجماعی نزدیک شده اند که دودش به چشم مردم ایران خواهد رفت.

مسئله به قول خود مذهبی ها بر سر یک اجماع است. یعنی امریکا و اروپا به یک اجماع قطعی در باره نحوه رفتار با جمهوری اسلامی برسند. ما شاهدیم که به این اجماع دارند نزدیک می شوند و از درون حاکمیت هم به این امر کمک می شود. شما نگاه کنید، حالا و در این وانفسا دوباره سپاه و بنیاد 15 خرداد فیلشان یاد هندوستان کرده و برای ترور سلمان رشدی بیانیه می دهد! و یا عده ای را که پرونده تروریستی در جهان دارند و در داخل کشور هم همین پرونده را دارند برده اند مجلس هفتم. اینها اگر زمینه سازی برای آن اجماع جهانی نیست، پس چیست؟ مگر شبکه بدامن و رشیدی باید شاخ و دم داشته باشند. همین است دیگر. همان ها که طی 6 سال کار را به اینجا کشانده اند، خود خودشانند. بدامن اند و رشیدی جمهوری اسلامی.

خدابخشیان: شما فرض کنید که یک همه پرسی هم درایران انجام شد. از درون این همه پرسی چه کسانی بیرون خواهند آمد؟ بازهم فکر می کنید آقای منتظری؟ و باز همان آش و همان کاسه قدیمی؟

راه توده: ما فکر می کنیم آنها، برای یک همه پرسی مطلوب خود منتظر حذف طیف هائی در درون و پیرامون حاکمیت هستند. شما نگاه کنید به این آخرین اظهار نظری که آقای برژینسکی در ارتباط با طرح خاورمیانه بزرگ امریکا. او گفته که با اصل همه پرسی مندرج در طرح خاورمیانه بزرگ امریکا موافق است، اما به آن شرط که ابتدا شرایط آن در این کشورها فراهم شود، زیرا ممکن است همه پرسی شود و از درون آن امثال شیخ یاسین بیرون بیآیند. البته دیدید که حذف شیخ یاسین دشوار نبود، بلکه امثال برژینسکی نگران بیرون آمدن آلترناتیوهای ملی و مخالف غیرماجراجوی سیاست های سلطه گرانه امریکا در ایران و در منطقه هستند که اتفاقا برعکس حاکمیت کنونی ایران، در میان مردم پایگاه وسیع هم داشته باشند. امریکا نمی تواند با چنین آلترناتیوی موافق باشد. در اینصورت امریکا در همه پرسی چیزی که بدست نمی آورد هیچ، چیزی را هم از دست می دهد. بنابراین حذف آلترناتیوهای ملی و مترقی در درون و یا پیرامون حاکمیت و یا حتی در خارج حاکمیت باید مورد توجه امثال برژینسکی باشد که حذف آنها حذف یک نفر نیست و توسط امریکا و از خارج هم ممکن نیست، بلکه در داخل و توسط خود حکومت ها باید انجام شود. حکومت هائی که پس از این طی مسیر باید خودشان هم در یک صحنه سازی رفرمیستی و احتمالا در یک همه پرسی از صحنه حذف شوند و مردم حذف و برکناری آن ها را جشن بگیرند. این تجربه ایست که ما در اروپای شرقی هم شاهدش بودیم. در همین گرجستان هم اخیرا شاهد بودیم، در نیکاراگوا هم همین کار را کردند و در ونزوئلا هم دارند همین را سازمان می دهند.

بنابراین همه پرسی امریکائی برای روی کار آوردن یک حکومت ملی و حامی منافع ملی ایران انجام نمی شود، بلکه برای بر سر کار آوردن حکومتی تابع سیاست ومنافع امریکا انجام می شود. منتهی ظرافت کار و فاجعه اینجاست که حکومت کنونی با شعار علیه امریکا و بنام انقلاب 57 عملا همین هدف نهائی امریکا را پیش می برد و کار را به انجام

رفراندوم امریکائی می کشاند. آن تاکید برژینسکی بر فراهم ساختن شرایط سیاسی یک رفراندم در طرح خاورمیانه بزرگ امریکا، یعنی زمینه سازی سیاسی برای به قدرت رسیدن کارگزاران سیاست امریکا و لاغیر. حالا شما می توانید بپرسید که خوب، چرا فکر نکنیم که خود همین حکومت می تواند کارگزار سیاست امریکا بشود؟

پاسخ ما اینست که وقتی امریکا می داند 65 در صد آراء مردم ایران علیه حکومت است و تغییر حکومت در شرایط ویژه ای می تواند منجر به روی کار آمدن کارگزاران مستقیم امریکا روی شانه های مردم باشد، مگر احمق است با حاکمیتی کنار بیآید که کنار رفتنش را 60 – 70 درصد مردم لحظه شماری می کنند و با حمایت از آن تمام برگ برنده تبلیغاتی خود را در ایران از دست می دهد؟ بنظر ما، آنها با این حاکمیت بازی می کنند و بخش هائی از سیاست منطقه ای و داخلی خود را توسط آنها پیش می برد اما روی این حکومت برای یک استراتژی منطقه ای حساب نمی کند. شما نگاه کنید به گسترش شبکه تلویزیونی رادیو امریکا و تلویزیون "آزادی" که فعلا عربی است و قرار است بزودی فارسی از خلیج فارس پخش کند، نگاه کنید به راه اندازی رادیو فردا در خلیج فارس به زبان فارسی. اینها هر کدام برای خودش یک دلیل از مجموعه دلائلی است ک بنظر ما امریکا بطور استراتژیک برای بهره گیری از جو داخل کشور و بویژه جوانان علیه حاکمیت کنونی ایران. بنابراین امریکا فقط از امتیازهائی که حاکمیت جمهوری اسلامی برای حفظ خود می دهد و خواهد داد استفاده می کند و سیاست منطقه ای خودش را پیش می برد و همزمان در تدارک فراهم سازی استراتژی خودش در ایران هم هست.

کاری که با انتخابات مجلس هفتم کردند، اگر با دستگیری ها و قلع و قمع تشکل ها و افراد در داخل کشور تکمیل کنند، از نظر ما درجهت سیاست کامل امریکا و رفع نگرانی آقای برژینسکی درباره خطر انجام همه پرسی و در آمدن آلترناتیوهای ملی از درون این نوع همه پرسی ها گام عملی برداشته اند. امریکا می خواهد هر نوع امکان و آلترناتیو ملی که هنوز از انقلاب 57 و آرمان های آن سخن می گوید از بین ببرد تا زمینه برای آلترناتیو مستقیم خودش فراهم شود و یا اگر مجبور شد ایران را تکه تکه خواهد کرد. این خواست اسرائیل هم هست. ما هیچ تعارفی نداریم بگوئیم که از نظر ما، بیخ گوش ارشد ترین مقامات ایران کارگزاران امریکایی و انگلیسی این سیاست نشسته اند. تاریخ نشان خواهد داد. همانطور که نام امثال بقائی و میراشرافی و برادران رشیدی و مکی بعنوان زمینه سازان کودتای 28 مرداد ثبت شد. من امیدوارم در ارتباط با امریکا و اسرائیل حرفی نزده باشم که پخش آن از رادیوی شما ایجاد مشکل بکند.

خدابخشیان: این همه پرسی، همان انقلاب مخملین نیست که در اروپای شرقی هم اتفاق افتاد؟

راه توده: ببینید! ایران چکسلواک سابق و یا لهستان نیست. آنها کشورهای اروپائی هستند و ما یک کشور آسیائی و با فرهنگ خودمان. معمولا نه حکومت ها در این کشورها از خشونت پرهیز دارند و نه مردم در جنبش های اجتماعی از خشونت بیم و هراس دارند. این که جنبش کنونی مردم ایران هم سرانجام به خشونت کشیده شود، همیشه احتمالش بوده و الان بیشتر هم شده است. همه بحث اصلاحات و پرهیز از خشونت هم برای این بود و هست که کار به اینجا کشیده نشود. اما تجربه نشان داده است که ظرفیت عقب نشینی در کشورهای آسیائی نظیر ایران کم است و سرانجام آنقدر در برابر مردم مقاومت می کنند و متوسل به خشونت می شوند تا مردم هم به محض فراهم شدن شرایط و موقعیت متوسل به خشونت شوند. مثل انقلاب 57.

تحولات مهم است، نه شکل آن

کار نداشته باشیم به اینکه در ایران تحولات از مسیر مخلمین می گذرد و یا مسیر آتشین. آنچه که باید بشود سرانجام می شود و آن "تحول" است در اشکال ممکن آن، در هر شرایط.

اتفاقا، حاکمیت هم دنبال **کودتای مخملین** است. فکر کرده با مهره چینی در مجلس هفتم بجای یک کودتای خونین یک ضد تحول مخملین کرده، اما غافل است که این مجلس سرانجام جنبش اصلاحات در ایران نمی تواند باشد. تحول سرانجام باید درایران اتفاق بیفتد و الزاما هم مخملین نیست. حتی با خاموش کردن چراغ مجلس و نشستن در تاریکی هم نمی توانند از اصلاحات و تحولات بگریزند. اصل ماجرا که مجلس ششم هم متاثر از آن بود در جامعه در جریان است. توجه نداشتن و اعتقاد نداشتن به همین زیربنای جنبش است که هر بار یک حادثه منفی اتفاق می افتد و جناح راست جمهوری اسلامی یک گام به جلو می گذارد ما شاهد یک افت سیاسی و یاس و ناامیدی در میان سیاسیون می شویم؛ و برعکس، هر گاه حادثه ای در جامعه اتفاق می افتد آبی هم زیر پوست های سیاسی می رود. دلیل این افت و خیز همان است که شما هم اشاره کردید. یعنی بسیاری جنبش را در حوادث می بینند نه درعمق بحران اجتماعی و به همین دلیل با یک حادثه غافلگیر می شوند و فعال و با یک حادثه منفی هم باز غافلگیر می شوند و منزوی. معمولا این نوسان ها درایران چند ماه به چندماه تکرار می شود و ما شاهد رخوت ها و بیهوشی هائی می شویم که پس از یک حادثه مثبت و امیدوار کننده در جنبش دوباره فصل به هوش آمدن و بیدار شدن شروع می شود، که همه مسئله مثل اینکه مجلس نبوده و یا 18 تیرنبوده؛ مثل اینکه ترقه بازی چهارشنبه سوری هم هست، شادی سراسر درکردستان هم هست، شورش کارگران هم هست، اعتصاب معلمین هم هست. حتی بنظر ما همین حالتی که اکنون در جامعه احساس می شود، یعنی انفعال و بی اعتنائی به حکومت هم خودش یک نوع مقاومت و روحیه مقابله با حکومت است. اشتباه نباید کرد، ما دیدیم در زیر پوست آن بی تفاوتی دهه 40 و 50 در زمان شاه چه آتشی نهفته بود و چگونه انفجارگونه خودش را نشان داد. به همین دلیل هم هست که وقتی امتیازی را جنبش در اختیار دارد این نوع مبارزان و سیاستمداران و یا علاقمندان به تحولات ارزش و اعتبار آن را درک نمی کنند، چرا؟ چون هیجان ایجاد نکرده است؛ مثل همین مجلس ششم که حالا عده ای تازه از خواب بیدار شده و فهمیده اند چه سنگر مهمی را جنبش دراختیار گرفته بود. دیروز به اهمیت آن توجه نداشتند و امروز که از دست می رود و یا رفته یکباره آن را یک فاجعه و پایان اصلاحات در جامعه تصور کرده اند و دچار افت سیاسی و رخوت و ناامیدی شده اند.

شناخت ما و دوستان و همفکران ما در داخل کشور از جامعه ایران همین است که خدمت شما گفتم و به همین دلیل هم می بینید که امشب هم که پس از انتخابات مجلس هفتم است وقتی با هم صحبت می کنیم، من با همان لحن، همان امید و همان قاطعیت برای شنوندگان شما صحبت می کنم که در تمام طول این سالها کرده ام؛ پیش از انتخاب آقای خاتمی، پس از انتخاب ایشان، پیش از انتخابات مجلس ششم، پس از انتخابات مجلس هفتم.

سیب گندیده سلطنت اسلامی در دامن محمود افغان

سلطنت صفویه یعنی دوران پیوند شاه و روحانیت شیعه ایران با یکدیگر؛ چنان که آن را نخستین سلطنت اسلامی بر ایران می شناسند، چرا که امام رضا (امام هشتم شیعیان) برتمام ایران سلطه نداشت. پس از مرگ پایه گذار صفویه که در نوشته زیر می خوانید چگونه و چرا مرد و بخشی از خاک ایران چگونه در زمان او – در جنگ چالدران- از کف ایرانیان رفت، فساد و جنایت به ارث رسیده به جانشینان او چنان از حد گذشت که والیان منصوب شاهان خود در گوشه ای از ایران برای خویش بساط سلطنت گسترده بودند. ایران تکه تکه از دست می رفت. شاه عباس که از درون زندانی که پدرش برای او مقدر ساخته بود به سلطنت رسید، علیرغم همه ظلم و خشونتی که به مردم ایران روا داشت، تنها به پاس حفظ ایران و جلوگیری از برباد رفتن قسمت های بیشتری از آن به پادشاهی اصلاح طلب و مقتدر مشهور شد. اقتداری که با گسترده ترین قتل عام ها و شکنجه و اختناقی که در زیر به آن اشاره شده به کف آمد. پادشاهی که خود را مصلح مقتدر می دانست، شخصیتی چند چهره بود. درعین حال که شراب می نوشید، شراب را حرام اعلام کرد، فرمان مسلمان کردن ارامنه را صادر کرد، اما آنجا که تجارت ابریشم ایران که در انحصار او بود به خطر افتاد، خود به مشوقان مراسم مذهبی کلیسای ارامنه در جلفای اصفهان پیوست و به مناسبت و بی مناسبت در جلفای اصفهان شب را می گذراند. نه به له له و بزرگ کننده خود رحم کرد و نه به فرزند و برادران خود و سرانجام نیز پسران خود را از دم تیغ گذراند. کوچه گردی نابهنگام او برای سرکشی به بازار در لباس عادی و جنگ آوری هایش بیش از جنایاتی که کرد مشهور است. سر که بر زمین گذاشت تمامی آن اقتداری که بر کشتار و شکنجه و خون بدست آمده بود بر هم ریخت. جانشین او به قصد برخی اصلاحات و تداوم سلطنت صفویه از خشونت دربار کاست، اما درباریان فاسد و دستگاه دولتی از زمان شاه عباس چنان در فساد و بی وطنی غرق شده بودند که برای تداوم حکومت راهی جز خونریزی و سرکوب مردم را نمی شناختند و شاه سلطان حسین به پادشاهی نالایق و ضعیف مشهور شد که نمی تواند مانند شاه عباس و اجدادش بکشد و خون بریزد. آن سلطنت نیز مانند سلطنت قاجارها و پهلوی ها دیگر ظرفیت اصلاح را نداشت.

زمانی که محمود افغان خود را به دروازه های اصفهان رساند، مردمی که سرکوب شده بودند و حسن وطن دوستی در آن ها کشته شده بود، انگیزه ای برای دفاع از حاکمیت و وطن در خود نیافتند و درباری که تا گلودر مرداب جنایت و دزدی و سرکوب مردم غرق شده بود، جز سازش با محمود افغان و نجات جان و ثروت خویش راه دیگری بلد نبود. چنین است سرانجام سلطنت اسلامی صفویه و سقوط آن بدست محمود افغان.

آنچه را در زیر می خوانید از تحقیق گسترده و دقیق نصرالله فلسفی برگرفته ایم. تحقیق پیرامون زندگی شاه عباس صفوی که در چارچوب زندگی و دوران او باقی نمانده و پیش و پس از او را نیز شامل شده است. این کتاب ارزنده در 5 جلد در سالهای اخیر در ایران انتشار یافته است و مجتبی مینوی بر آن مقدمه ای در ستایش نوشته است. سعید نفیسی بنابر نوشته شادروان نصرالله فلسفی هرآنچه در گنجینه خویش داشته دراختیار وی گذاشته است.

همه باید بخوانیم اما سران جمهوری اسلامی بیش از همه. امثال مهدوی کنی و واعظ طبسی و ناطق نوری که نگران تکرار مشروطه اند، بیش از بقیه و چند بار باید آن را بخوانند تا بدانند سرانجام سرکوب مردم نتیجه اش همیشه یکی است، نامش می تواند تکرار مشروطه و یا هر نام دیگری باشد، اما نام ها تغییر در اصل سرنوشت نمی دهند. مگر شاه سرنوشتی جز این یافت و یا شاه عباس که خود را مصلح مقتدر می دانست سرنوشتی جدا از شاه پهلوی پیدا کرد؟

در ادامه این مطلب، گزارش دیگری را هم می خوانید که آن نیز پیرامون آخرین شاه صفویه و سرانجام این سلطنت اسلامی است. آن گزارش عمدتا شرح سلطه آسان محمود افغان بر ایران و سقوط صفویه مانند سیبی گندیده از درخت کهن ایران است.

گزارش نخست را که مستندات آن همگی برگرفته شده از تحقیق نصرالله فلسفی است بخوانیم:

سلطنت به کمک جلادان

عدد جلادان، که همه را از میان مردان درشت استخوان، قوی هیکل و بلند قامت و بد صورت برگزیده می شدند، به 500 تن می رسید. افراد این دسته کلاه های بزرگی که دستاری سرخ گرد آن پیچیده می شد بر سر می نهادند.

رئیس آنها میرغضب باشی بود. در زمان شاه عباس میرغضب "شیخ احمد آقا" بود. دربان خانه شاهی بود و سپس داروغه قزوین شد. در این منصب دکانی در آن شهر برای بریانی پزی و کباب فروشی گشوده بود و دزدان را دراین دکان به سیخ می کشید. وقتی میرغضب شاه عباس شد خونخواری و قساوت را بدانجا رساند که منفور خاص و عام گشت. گردن زدن و چشم کندن و زیر لگد کشتن و زبان و گوش و بینی بریدن از کارهای عادی و معمول او بود. در آب جوش سوزاندن، دست و پا بریدن و قطعه قطعه کردن، در خام (پوست) گاو کشیدن، شکم دریدن و گردن زدن و کباب کردن و به حلق آویختن و سرب گداخته در گلوی مقصران ریختن و امثال آنها از جمله سیاست های عادی و معمول وی بود. شاه عباس یکدسته جلاد نیز داشت بنام "چگیین" یا گوشت خام خور. کار ایشان آن بود که مقصران را بفرمان شاه زنده می خوردند. این مجازات وحشیانه و نفرت انگیز ظاهرا از دوره حکومت مغول و تیمور به یادگار مانده و بواسطه شاه اسماعیل اول سر سلسله پادشاهان صفوی، به شاه عباس رسیده بود.

(نصرالله فلسفی در این بخش، که ریشهری و فلاحیان، ناطق نوری و عسگراولادی، رهبرپور، رهبر و جنتی و مشگینی و فتوا دهندگان قتل و شکنجه زیرپوشش "تعزیر" بخوانند، شواهد متعدد تاریخی را به نقل از شاهدان و تاریخ نویسان ذکر کرده است.)

شریعت نمائی به مقتضای زمان!

شاه شرابخوار، روز 28 رمضان سال 1029 هجری جمعی را که بر خلاف فرمان مخصوصش شراب خورده بودند، دستور داد در میدان اصفهان سرب گداخته در گلو ریختند و کسانی را که شراب فروخته بودند شکم پاره کردند.

شاه عباس مغضوبان و مقصران را با فرمانی ملاطفت آمیز و شاعرانه بدست جلادان می سپرد. هر وقت که می خواست دژخیمانش کسی را بکشند، با تبسم و مهربانی به زبان ترکی می گفت" **یخشی سخله**" یعنی از او خوب نگهداری کنید. ادای این عبارت به منزله حکم اعدام بود و جلادان بی درنگ محکوم را سر می بریدند.

تحجر آمیخته به جنایت!

در سال 1030 هجری که چند تن از حکام و سرداران بزرگ را مامور اتصال آب کوهرنگ به زاینده رود ساخته و برای بازدید کارهای ایشان به آنجا رفته بود، شنید چند تن از زنان ارمنی در یکی از دهکده های آنجا از او بد گوئی کرده اند. از شنیدن این خبر بر ارامنه خشم گرفت و فرمان داد تمام ارامنه ای را که در دهکده های خاک بختیاری مسکن داشتند به اختیار و یا اجبار مسلمان کنند. میرزا طاهر نظنزی معروف به میرابوالمعالی مجلس نویس خود را مامور اجرای این فرمان کرد. مومنان به جان ارامنه افتادند و هر کس را که به رضای خاطر مسلمان نشد با زور بدین اسلام در آوردند. از آنجمله کشیش پیری را که نمی خواست مسلمان شود به زور ختنه کردند و آن بیچاره جان خود را بر سر این کار گذاشت. پس از آنکه نزدیک به 5 هزار از ارامنه بختیاری به ظاهر مسلمان شدند، شاه عباس برای اینکه آن قوم را با مسلمانان در آمیزد فرمان داد ارمنی و مسلمان با هم ازدواج کنند. بدستور وی جمعی از سرداران و اعیان ایران زنان ارمنی گرفتند. دسته ای دیگر از ارامنه را هم که به مازندران فرستاده بود به دین اسلام دعوت کرد و محمد تبریزی را برای مسلمان کردن ایشان بدانجا فرستاد.

منافع برتر از اسلام

همین شاه شیعه، آنجا که منافع انحصاری ابریشم ایران ایجاب کرد، احکام اسلامی خود را پس گرفت. فلسفی می نویسد: فرمان مسلمان ساختن ارامنه خاک بختیاری مایه تعجب و ترس ارامنه جلفای اصفهان شد. همین که این خبر به کشورهای همسایه رسید، ارامنه ای که از ایران به خاک عثمانی و شام و اروپا برای تجارت رفته بودند از بازگشتن چشم پوشیدند و کار تجارت که بیشتر در دست ارامنه بود متوقف و معطل ماند.

شاه چون شنید ارامنه بسیار ترسیده اند، به سبب اینکه از ارمنیان جلفا فائده بسیار می برد، مخصوصا ابریشم ایران را که در انحصار شخص وی بود، بدستیاری ایشان در بازارهای اروپا می فروخت، از کار ناسنجیده خود پشیمان شد و از پی تلافی برخاست. همینکه از کوهرنگ به اصفهان بازگشت؛ خواجه نظر رئیس ارامنه جلفا را بدربار خواست و با مهربانی بسیار به او اطمینان داد که هرگز ارامنه جلفا را به ترک دین خود مجبور نخواهد کرد.

وقتی به فرمان شاه ارامنه را به ترک دین عیسی مجبور ساختند، تمام صلیب ها و تصاویر و کتاب های مقدس آنان را نیز از کلیساها جمع کردند و پس از فسخ این فرمان ارامنه ناچار شدند که این اشیاء را با پیشکش و پول نقد از شاه پس بگیرند.

خواجه صفر ارمنی در جلفا مورد عنایت مخصوص شاه بود، زیرا تجارت ابریشم ایران با کشورهای اروپائی بیشتر بوسیله او انجام می گرفت. شاه عباس هر چند وقت یکبار به خانه وی می رفت و گاه چند روز پیاپی در آنجا می ماند. در این گونه دیدارها زنان و دختران ارمنی جلفا در مجلس او حاضر می شدند و برای سرگرم کردن شاه به پایکوبی و خواندن اشعار و تصنیف های مخصوص خود مشغول می شدند.

شرابخواری

پادشاهان صفوی، جز شاه طهماسب اول و شاه سلطان حسین (هم او که اتفاقا بدلیل آنکه کشت و کشتار و تهجر دینی را به صلاح بقای سلطنت صفویه ندیده بود بی لیاقت نام گرفته بود!)، همگی به شرابخواری معتاد بودند و برخی از ایشان دربادہ گساری به راه افراط می رفتند. شاه اسماعیل اول پس از آنکه در سال 920 هجری از سلطان سلیم خان اول سلطان عثمانی در جنگ معروف چالدران شکست خورد، بجای اینکه به جنگ ادامه دهد به عیش و عشرت و میگساری چنان افراط کرد که مسلول شد و در 38 سالگی در گذشت.

شاه طهماسب اول تا بیست سالگی شراب می خورد ولی در سال 939 هجری توبه کرد و دستور داد که مالیات شرابخانه ها و قمارخانه ها و مراکز عیاشی را از دفاتر دیوانی خارج کردند. در سال 963 هجری که 44 سال از عمرش گذشته بود فرمان داد تمام مردان ایران از شرابخوری و نوازندگی و کارهای دیگر که در فرمان وی "نا مشروع" خوانده شده بود خودداری کنند.

پس از مرگ شاه طهماسب، پسرش شاه اسماعیل دوم شرابخواری را دوباره آزاد کرد. شاه محمد خدابنده پدرشاه عباس و سلطان حمزه میرزا پسر بزرگ وی نیز مجالس بزم و نشاط را به میگساری گرم می کردند.

در زمان شاه عباس عرق مسکو(روسیه) هم در ایران طالب بسیار داشته است. به همین سبب نیز تزاران روسیه هر وقت سفیر به دربار ایران روانه می کردند، مقداری عرق هم به هدایای خود می افزودند.

همین شاه گاه نیز میگساری را در سراسر ایران قدغن می کرد و مجازات های بسیار سنگین تعیین می کرد. از آن جمله در ماه رمضان سال 1029 هجری، هنگامی که در مازندران بود شراب خواری را بر تمام مسلمانان ایرانی ممنوع ساخت.

فساد و اعتیاد

خوردن افیون یا شیره کوکنار(خشخاش) که اکنون به تریاک معروف است، از آغاز دولت صفوی در میان ایرانیان معمول شد. بسیاری از مردم، مخصوصا شاهزادگان و سران دولت و سرداران سپاه و درباریان، به خوردن این سم جانکاه معتاد بودند و هر یک مثل سیگار کشان امروزی همیشه تریاکدان زرین جواهر نشانی در جیب داشتند.

بیشتر پسران و برادران شاه طهماسب اول صفوی تریاکی بودند. یکی از پسران او بنام سلیمان میرزا که در مشهد خادم باشی آستانه حضرت رضا بود، بقدری تریاک می خورد که شاه او را به قزوین خواند تا مگر از تریاک خوردنش باز دارد ولی موفق نشد.

عادت ناپسند دیگر نوشیدن "کوکنار" دم کرده بود. پوست خشخاش را مثل چای دم می کردند و می نوشیدند. در شهر اصفهان وسایر شهرها کوکنارخانه های بسیار وجود داشت. "تاورنیه" جهانگرد معروف فرانسوی در وصف کوکناریان در سفر نامه خود می نویسد:

".... در شهر محل های مخصوص برای نوشیدن کوکنار جوشانده هست. مشتریان چون داخل آنجا می شوند بی حوصله و مثل مرده بی جانند، اما همینکه دو یا سه فنجان نوشیدند پرحرف و عصبی می شوند. با هم نزاع می کنند و سپس آهسته آهسته به صلح می گرایند و شروع به سخنان بی معنی و خنده های بی جا می کنند و به حرکاتی می پردازند که گوئی آنجا حلقه دیوانگان است..."

... شاه عباس "بهبود چرکسی" را به کشتن پسر خود "صفی میرزا" مامور ساخت و آن مرد بد دل فرمان وی را اطاعت کرد. دیری نگذشت که به بیگناهی پسر پی برد و از کرده پشیمان شد. روزی بهبود چرکسی را خواست و فرمان داد که سر پسر جوان خود را ببرد و نزد او بیآورد. بهبودچرکسی ناچار این امر پادشاه را نیز اطاعت کرد. همینکه با سرخون آلود پسر باز آمد، شاه نظری بسراپای او انداخت و گفت:" بهبود چطوری؟ حال میتوانی بفهمی که وقتی خبر مرگ پسرم را به من دادی چه حالی پیدا کردم"

کسی حق نداشت به شاه نامه بنویسد

وقتی نیز سربازی بدستیاری نویسنده ای به شاه عباس نامه ای نوشت و در آن، پس از شرح دادن خدمات گوناگون خود در جنگ های متعدد، در خواست کرد که در برابر آن همه خدمت او را مستمری یا حقوقی عطا کند. شاه سرباز را احضار کرد و فرمان داد به چوبش بستند و آنقدر او را زدند تا مرد. سپس نویسنده نامه او را هم به حضور خواست و گرچه هیچ گناهی نداشت، دستور داد به بهانه اینکه خطش بد بوده است، دستش را بریدند. (آخرین شاه دستور داد ساواک به جرم نامه پرانی دکتر علی اصغر حاج جوادی به شاه و هشدار باش به او در باره آینده جامعه و کشور ریختند و رهبر کنونی هرکس را که به او نامه نوشته تسلیم قوه قضائی- امنیتی کرده است.)

ترس از سیاسی شدن مردم

داستان مقابله با تجمع مردم و بحث سیاسی پیرامون آنچه بر سرشان می رود به زمان تشکیل احزاب درایران باز نمی گردد. مقابله حکومت های خودکامه با احزاب داستانی است که به دوران پس از رسیدن مردم به درک ضرورت تشکل و سازمان یابی باز می گردد. یعنی تاریخ یکصد سال اخیر ایران، اما بیم از سیاسی شدن مردم و تجمع آنها امری همیشگی بوده است. نصرالله فلسفی در باره این بیم وهراس در زمان سلطنت خونریز و خودکامه شاه عباس در همین اصفهان خودمان و قهوه خانه های آن می نویسد:

"تاورنیه" جهانگرد فرانسوی، در سفر نامه خود می نویسد که شاه عباس چون دریافت مردم در قهوه خانه ها به گفتگوهای سیاسی و دولتی می پردازند و ممکن است این گفتگوها به توطئه و فتنه انگیزی منتهی گردد تدبیری بکار زد تا مردم را از دیر ماندن در قهوه خانه ها باز دارد. بدستور او هر روز صبح، پیش از آنکه کسی به قهوه خانه رود، **ملائی** بدانجا می رفت و مشتریان را با گفتن مسائل دینی و نقل تاریخ و شعر سرگرم می کرد و بعد از دو سه ساعت از جای بر می خاست و به حاضران می گفت که دیگر وقت کارست، بر خیزید و بدنبال کسب و کار خود بروید."

روحانیون مملکت داری می کردند

روحانیت شیعه در این دوران که آن را دوران سلطه شیعه بر سراسر ایران به کمک دربار خونریز صفوی نام نهاده اند، شانه به شانه شاهان جلوس و منزلت داشته است. نصرالله فلسفی می نویسد:

بزرگترین مقام روحانی ایران در دوره صفویه شغل ملاباشی بوده است. ملاباشی رئیس همه روحانیون ایران بود. تا زمان شاه سلطان حسین صفوی فاضل ترین ایشان بدین مقام می رسید و در مجلس شاه نزدیک به مسند شاهی در جایی معین می نشست.

مقام صدارت درایران به دو نفر اختصاص داشت، یکی صدرخاصه و دیگری صدر عامه یا صدر ممالک. تعیین حکام شرع و مباشران اوقاف، تفویض و رسیدگی به کارهای سادات و علما و مدرسین و شیخ الاسلامان و پیشنمازان و قاضیان و متولیان و خدام مقابر و مزارات ومدارس و مساجد و وزیران اوقات و ناظران و مستوفیان و سایر متصدیان موقوفات وامثال آنها با مقام صدارت عامه بود. رسیدگی به دعاوی مربوط به قتل و ازاله بکارت وشکست دندان و کور کردن که "احداث اربعه" گفته می شد نیز با حضور صدرعامه و صدر خاصه و دیوان بیگی انجام می گرفت و سایر حکام شرع حق مداخله در اینگونه دعاوی را نداشتند. قاضی اصفهان سومین مقام روحانی ایران را داشت. کار او رسیدگی به دعاوی شرعی مردم بود.

کروسینسکی هیجد ه سال پیش از یورش محمود افغان در اصفهان به سر میبرد و یکی از روحانیان سر شناس مسیحی دراین شهر ویویژه درمیان کار گزاران دولتی ایران بود . دو سال پیش از یورش افغانها در سال 1720، اسقف اصفهان که از پاپ و پادشاه فرانسه ماموریت یافته بود تا با پادشاه ایران وارد مذاکره شود از سر پرست صومعه یسوعیان اصفهان خواست او را در مذاکرات همراهی کند. خاطرات او نیز از سقوط سلطنت شیعیان صفوی خواندنی است:

اصفهان
نصف جهان ماند
شاه و شیخ صفوی رفتند

آخرین شاه صفویه به همراه روحانیون شیعه درباری زمانی سقوط کرد که اصفهان هنوز نصف جهان بود.

سقوط اصفهان وفروپاشی شاهنشاهی صفوی با ظاهر استوار و متکی به مذهب و باورهای مردم و همچنین یکی از قدرت های دارای نفوذ درمناسبات جهانی آن زمان، نه تنها برای مردم ایران، بلکه برای اروپائیان نیز حادثه ای غیر مترقبه بود. اروپائیانی که از بیم دگرگونی در امکان سلطه و اداره مستعمرات خویش فصل تازه ای از ارتباط های جهانی را آغاز کرده بودند.

کروسینسکی درباره انحطاط و سقوط صفویه در دوران شاه سلطان حسین صفوی می نویسد:

آخرین شاه صفویه، شاه نگون بختی بود فاقد هوش و فضیلت، که اطرافیانش نیز او را بی کفایت می دانستند. او تا زمانی که به سلطنت رسید ازحرمسرای شاهی بیرون نیامده بود و حتی از آداب سلطنت هم چیزی نمی دانست.

بنیانگذار سلطنت صفویه "اسماعیل" چنین رسم ساخته بود که فرزندان شاه در زمان حیات او در حرمسرای شاهی تحت نظر نگهداری شوند و به این ترتیب ساکنان حرمسرا و یا بیت شاه، با آنکه در پشت صحنه بودند، اما نقشی به مراتب فراتر از آنها که در روی صحنه بودند ایفاء می کردند. در سراسر تاریخ صفویه، حتی در دوران سلطه بی چون و چرای "شاه عباس" زنان از داخل بیت شاه و حرمسرای او در جابجائی قدرت و سلطنت و برگماری حکام ولایات و سرداران سپاه نقش داشتند.

دردوران شاه سلطان حسین، آخرین شاه صفویه نیز امور در دست آنهائی باقی ماند که در بیت و حرمسرا و پشت صحنه بودند. آنها در دوران پرفساد سلطان حسین، چنان عنان جزئی ترین امور را بدست گرفتند که به صاحبان اصلی و آشکار قدرت تبدیل شدند. این اقتدار به گونه ای بود که همه مناصب و مقامات دولتی جز نامی بیش نبودند. رتق و فتق امور همه در دست خواجه سرایان بود و صاحبان مقامات بدون صوابدید خواجه سرایان کاری انجام نمیدادند. پایان اقتدار خونریز شاه عباس صفوی، که او را شاهی مستبد اما مصلح نام نهاده اند، مانند همه نظام های متکی به استبداد و خودکامگی آغاز فروپاشی آن نظامی شد که شاه عباس به قیمت وحشت و هراس سراسری در ایران برپا داشته بود.

در دوران "شاه سلطان حسین" مناصب حکومتی به کسانی داده می شد که بیشتر می توانستند پرداخت کنند و نه کسی که لیاقت احراز آن مقام را داشت. نتیجه این واگذاری مناصب در برابر پرداخت پول بود که:

1- رقابت سالم درجامعه چنان از میان رفت که حتی آموزش و دانش فردی نیز که سنتی کهن در ایران داشت و چهره هائی برجسته از خود در تاریخ ایران و جهان بر جای گذاشته بود(درعرصه پزشکی، نجوم، ریاضیات، شعر، مینیاتور و حتی تنوع نقشه های قالیبافی درایران) لطمات تاریخی دید. استعدادها فرو خفت، چرا که شرط بهترزیستن و به مناصب دولتی دست یافتن دانش و استعداد نبود، بلکه چاپلوسی و رشوه بود و آنها که نمی توانستند استعداد خود را سرکوب کنند، بویژه در عرصه ادبیات و نقاشی ایران به استعاره و اشاره پناه بردند.

2- کسانی که با پرداخت پول، رشوه و املاک خویش به مناصبی دست می یافتند، به محض رسیدن به مقام و منصب دست به چپاولی می زدند که برای جبران آنچه از کف داده بودند چاره ای جز آن نبود.

دردوران آخرین شاه صفوی "سلطان حسین" غلامان سیاه و سفید حرمسرا - "بیت" شاه- شورای خواجه سرایان را تشکیل دادند که از درون همین شورا رقابت ها و انشعاب های فرقه ای سر برآورد. این انشعاب ها و رقابت ها چنان بود که به یکی از عوامل فلج کننده دستگاه حکومتی ایران در آستانه یورش افغان ها به ایران و سقوط صفویه به کام مشتی آواره و ماجرا تبدیل شد.

خواجه سرایان از هر رنگ و تبار تنها در یک مورد با هم توافق داشتند وآن سلطه انحصاری برامور وحذف رقیب بود.

اگر رقابتی وجود داشت در حذف و نابودی بود. این رقابت بنیانکن و خونین در درون سپاه ایران نیز همان اندازه رسوخ یافته بود که در دربار صفویه.

کارشکنی های جواجه سرایان موجب شد تا "علی مردان خان" که او را بزرگترین سردار سپاه ایران درآن زمان می داند نیز قربانی رقابت ها شده و از کار برکنار شود.

فرقه گرائی و دسته بندی سراپای دربار را تسخیر کرده و در میان همه خاندان بزرگ صفویه و روحانیون رسوخ کرده بود، تا جائی که برادر علیه برادر دسته بندی کرده بود و درعمل نیرویی که می بایست برای دفاع از کشور صرف شود صرف پیکار های درونی شده بود. سرانجام این فرقه گرائی و دسته بندی بدانجا کشید که پنهانی با دشمن خارجی هم ارتباط برقرارکردند.

یک تاریخ نگار بنام "دوسرسو" می نویسد:

" زمان شاه عباس، خلاف بزرگان با اعدام پاسخ داده می شود وعامه مردم جریمه مالی می شدند، زیرا جریمه مالی در مورد بزرگان کارساز نبود. آنها به آسانی جریمه مالی را پرداخت کرده و به کار خود ادامه می دادند. از طرف دیگر، اعدام مردم عامه نیز همانقدر کارساز نمی توانست باشد که جریمه بزرگان.

قتل و جنابت، خونریزی و جزای نقدی چنان در زمان صفویه با اصل نظام گره خورده بود که وقتی درزمان شاه سلطان حسین از شمار اعدام ها کم شد و تصوری نادرست از رحم وشفقت جانشین آن شد، این باصطلاح رحم و شفقت با ساختار نظام سلطنتی در تضاد قرار گرفت و شاه سلطان حسین

به بی لیاقت ترین شاه صفویه مشهور شد. چنان، که به ضرب المثلی عامیانه درمیان مردم ایران تبدیل شد!

فساد در سیستم اداری کشور نیز کمتر از فساد در دربار آلوده به جنایت شاهنشاهی نبود. رشوه خواری که از دربار شاهان (حتی در برگماری مقامات و سپردن مناصب حکومتی) سرچشمه می گرفت، درهمه سطوح کشور جریان داشت.

کشیشی بنام "روسینسکی" که تا پیش از سقوط صفویه در دربار صفویه حضور داشته، در خاطرات خود می نویسد:

"داروغه های شهر از دزدانی که به چنگ آنان می افتادند به جای آنکه آنان را محاکمه و زندانی کنند مانند زندانیان جنگی جریمه می گرفتند و اگر برخی از آنها قادر به پرداخت جریمه نبودند، شبانه آنان را آزاد می کردند تا از راه دزدی جریمه پول جریمه را فراهم کرده و پرداخت کنند . نه تنها با راهزن با تسامح رفتار می شد، بلکه راهزنان مورد تشویق نیز قرار می گرفتند. راهزنی کم و بیش مجاز شمرده می شد؛ حتی مادران کودکان خود را با وعده دادن غذایی مناسب به دزدی تشویق می کردند. "

فساد اقتصادی در مقایسه با اوضاع دوران شاه عباس اینطوربود که هیچ چیزی که کوچکترین پیوندی که با حکومت او می توانست داشته باشد بدون رشوه و پول ممکن نمی شد.

افزون بر توضیحاتی که در نوشته های تاریخی درباره وخامت اوضاع اقتصادی ایران آمده بر این نکته نیز باید تاکید کرد که با از میان رفتن نظم سابق واین که تنها ملاک تصدی شغل پرداخت پول بود، همه امور دربار دایر بر مدار اخاذی ورشوه خواری شد ورشوه خواری جای صناعت وتجارت را گرفت .

کروسینسکی به دو مورد از بدعت ها اشاره می کند که در زمان شاه سلطان حسین در نظام حکومتی ایران وارد شد و از نظر اقتصادی پیامد های نامطلوبی را به دنبال آورد.

نخست اینکه تا آن زمان شاه ایران سالی یکبار به مناسبت جشنهای نوروزی خلعت می بخشید، اما بدعت جدیدی با شاه سلطان حسین آغاز شد و آن این بود که شاه هرزمان به والیان و حاکمان خلعت می بخشید وآنان نیز مجبور بودند در عوض هدایائی به شاه تقدیم کنند ناچار مبالغی را ازمردم می گرفتند واین امر موجب ضعف بنیه مالی مردم می شد. ازدیگر نتایج نابسامانی های این دوره کاهش اعتبار پول ایران بود. تا زمان شاه سلطان حسین ضرب سکه در انحصار حکومت مرکزی ایران بود، اما از آن پس حاکمان ولایات نیز مجاز بودند سکه مسی ضرب کنند. ارزش این سکه ها در دیگر ولایات نصف ارزش واقعی آنها بود وبا برکناری حاکم شهری که سکه در آن ضرب شده بود در همان ولایت نیز ارزش سکه او به نصف تقلیل پیدا می کرد. بدین سان کسی که با سکه ده شاهی درجیب می خوابید اگر حاکم شهر آن شب عوض می شد، فردا صبح صاحب تنها پنج شاهی بود!

همه سفر نامه نویسان به کاربرد اصل تفرقه بینداز وحکومت کن، به عنوان نظریه حکومتی صفویان اشاره کرده وآن را از بدعت های شاه عباس شمرده اند. شاه عباس برای اینکه بتواند پایه ها ی فرمانروایی خود را استوار کند به اختلاف میان گروههای ساکن در محله های شهر های ایران دامن می زد و این اختلاف ها بویژه در مراسم عزاداری ماه محرم شدت بیشتری می یافت، تاجایی که درمواردی نیروهای نظمیه برای حفظ آرامش مجبور به مداخله می شدند.

"دوسرسو" می نویسد که شاه عباس تصور می کرد هیچ وسیله ای به اندازه دامن زدن به تنش های میان دو فرقه ای که شهر را میان خود تقسیم می کردند و کینه ای که میان انان وجود داشت موجب تثبیت حکومتش نمی شود و شگفت این که این تدبیر درادارہ کشور هم بکار می رفت. کاربرد این شیوه چنان بود که علاوه بر استفاده از مراسم عزاداری، با ترتیب دادن مسابقات ورزشی و جشن هائی مانند آب پاشی دامن زده می شد. مسابقاتی که اغلب عده ای در آنها کشته می شدند و خونخواهی قومی و محله ای برای مدت ها باقی می ماند.

اگر دوران شاه عباس فرقه های مخالف با چوب و چماق به یکدیگر حمله می کردند، درزمان شاه سلطان که قدرت مرکزی رو به ضعف گذاشته بود همان فرقه ها با استفاده از سلاح های کشنده تر به مقابله با هم بر می خاستند.

والیا ن شهر ها نیز این امر را به وسیله ای برای اخاذی تبدیل کرده بودند. نخست والیان توسط عوامل نفوذی خود به در گیری ها دامن می زدند و آنگاه ازهر دو طرف جریمه ای سنگین میگرفتند.

در جریان حمله محمود افغان به ایران، در اطراف اصفهان ، در چند فرسخی پایتخت لرها و بلوچ ها زندگی می کردند که مردمانی بسیار شجاع و جنگجو بودند وهریک از آن اقوام میتوانستند بیست هزار مرد جنگی به میدان نبرد بیآورد که برای شکست محاصره اصفهان کافی بود . اما هریک از آن دو قوم نیز به دو فرقه مخالف تقسیم شده بود و همین د شمنی در میان آنان موجب شد که نتوانند برای مقابله با افغانها بطور متحد وارد جنگ شوند. هریک از این دو فرقه می خواست دیگری را از میدان خارج و بیشترین سهم از افتخارات را نصیب خود کند.

کروسینسکی با یادآوری نکته هایی درباره جایگاه تفرقه در میان مردم و نظام حکومتی ایران می نویسد ماجرای یورش افغانها زمانی آغاز شد که حکومت مرکزی "گرگین خان" نامی را به حکومن قندهار گماشت. او ازاعیان گرجستان بود. درزمان شاه سلطان حسین گرگین با استفاده از ضعف دربارعلم طغیان برافراشت تا گرجستان را از یوغ حکومت مرکزی آزاد کند. گرگین خان که دوسرسو او را مردی روشن بین و زیرک در مصالح حکومت توصیف کرده است شالوده اقتدارحکومت مرکزی را در قند هار استوار کرد و دریافت که افغانان مردمانی ناراحتند و تنها زمانی رضایت خاطر پیدا می کنند که به همسایگان خود حمله می برند. میرویس کلانتر قندهار بود و گرگین خواسته بود او را به اصفهان تبعید کند. در گذشته چنین عمل نمی کردند، بلکه برای فرستادن سرمیرویس دستور صریح صادر می کردند.

"دوسرسو" با بیان این نکته به یکی از تعارضهای درونی حکومت خود کامه اشاره کرده و می نویسد:

محمود افغان با استفاده از دوری سپاه ایران به کرمان لشکر کشید. درزمان شاه سلطان حسین براثر سخت گیری وتعصب شریعتمداران قشری مدارای دینی که از زمان شاه عباس موجب شده بود تا معتقدان همه ادیان ومذاهب با صلح وارامش در کنار هم زندگی کنند از میان رفت ومومنان بسیاری از مذاهب در تنگنای نخوت رقیبان خود گرفتار شدند.

مورخان می نویسند که در کرمان زرتشتیان چنان مورد آزار واذیت متولیان شریعت رسمی بودند که ورود افغانان را همچون پیام رهایی بخش تلقی کردند.

افغان ها ازعقب مانده ترین اقوام ایرانی به شمار می آمدند. شاه سلطان حسین با دوری کامل حکومت از مردم حاضر به تسلیم شد .

احسان طبری، سرانجام خویش درجمهوری اسلامی را اینگونه نیز پیش بینی کرده بود

رمز ابدی سقوط ارتجاع

جان پرور است قصه ارباب معرفت
رمزی برو بپرس وحدیثی بیا بگو

حافظ

نه تنها درارتباط با انقلاب بهمن 1357، بلکه در باره جنبش اصلاحات در سال های اخیر قهر و غضبی همراه با شتاب را شاهده بوده و هستیم. این غضب و شتاب برای به سرانجام رساندن انقلاب و جنبش است و سرشار از صداقت و پویائی؛ اما آنها که چنین خود را می خورند عجول نیستند؟ و راه یکصدساله را نمی خواهند یکساله طی کنند؟ تاریخ را فراموش کرده اند. نه تنها تاریخ ایران، که تاریخ جهان را! نه تاریخ 25 ساله که تاریخ معاصر را و نه تاریخ معاصر که تاریخ کهن را!

از تحجر فکری امثال مصباح یزدی بر می آشوبند، از قتل های زنجیره ای در حیرت می مانند، قتل عام زندانیان مظلوم و بی پناه سیاسی را کابوسی آغشته به توحش باز می شناسند، از خیره سری این و یا آن روحانی ایران درحیرت اند، از استحاله این و یا آن روحانی و غیر روحانی سکاندار در جمهوری اسلامی متعجب اند، بر کورذهنی رهبرانی که تاریخ را فراموش کرده اند غبطه می خورند و...

و گاه، آنها که به صداقت پایبندند در صف خویش و به گذشته خویشتن خویش باز می گردند. به آنچه که نباید می کردند می اندیشند و به آنچه که باید می کردند و غفلت کردند افسوس می خورند. نه با خصم که گاه با خویش و خودی هم به مخاصمه برخاستند. چنان که گاه برخودی بیش از خصم کینه ورزیدند و بر چهره او بیش از خصم پنجه کشیدند. قصه آشفتگی ها در صفوف انقلابیون و مبارزان (چه درحاکمیت و چه خارج از حاکمیت) و خنجر به روی هم برکشیدن، قصه تلخی است. نه امروز و دیروز، که از دیر باز. بقول برشت«... وای- ما که می خواستیم جهانی نو در افکنیم، خود نتوانستیم با هم مهربان باشیم». حساب خصم و ارتجاع که حساب دیگری است.

در این 25 سال و در حلقه ای تنگ تر، دراین 6 سالی که پشت سر مانده، قضاوت ها، شتاب ها، خمودگی ها، افسردگی ها، نا امیدها و به کنجی خزیدن ها کمتر از امید و صبر و نشاط مبارزه بوده است، اما اگر بگوئیم نبوده خود را فریفته ایم. و این نیست، مگر فراموشی تاریخ مبارزات و تحولات جهانی که درآن روز را به ماه، ماه را به سال و سال را به عمر می گذرانیم.

پیرامون حوادث فاصله دو شماره 126- 127 راه توده سخن بسیار است، در حد و اندازه ای که حوادث و رویدادها بوده است، از به آخرین آن اشاره می کنیم. به رویداد سازمان یافته انتخابات مجلس هفتم که در آن تحجر و غارت در نبردی 6 ساله توانستند سنگری را بازپس گیرند، که از دست داده بودند: مجلس ایران

اما در نبردهای اجتماعی کدام سنگر و خاکریز پیوسته پناهگاه یک سپاه و ارتش بوده است، که این بار باشد؟ و تازه اگر چنین تصوری هست، برای درآمدن مجلس ششم از دست همین سپاه و لشگر چه می توان گفت؟ این غنیمتی است که مردم توانستند در یک نبرد سخت اجتماعی یکبار آن را از دست مخالفان خود درآورند. ساز و برگ نبرد و هوشیاری و آگاهی، زور و قدرت مردم نبرد را تا بدینجا هدایت کرده است، اما آنکه تا اینجا پیش آمده – علیرغم افتادن و برخاستن ها- به سرمنزل خواهد رسید. سپاه اسپارتاکوس شکست خورد، اما بردگان سرانجام پیروز شدند.

شاید مرور چند سرفصل تاریخی، بعنوان حجتی بر آنچه در بالا اشاره شد، امروز بیش از دیروز ضرورت داشته باشد. نه آنکه تنها ما را شامل شود، که مذهبیون مبارز را نیز، چه، آنکه اهداف مشترک، گاه سرنوشت مشترک را رقم می زند.

شادروان احسان طبری را در قفس کردند و حسین شریعتمداری را به دیدارش فرستادند. انسانی فرهیخته، آگاه به قوانین گزیرناپذیر اجتماعی و سراپا مهر و محبت، در برابر خشک اندیشی که در خدمت خشک اندیشان دیگر آستین جنایت را بالا زده است. در نمورترین سلول انفرادی، در زندان توحید (کمیته مشترک) که دیوار به دیوار آبریزگاه متعفن و قدیمی زندان بود میعادگاه اندیشه و تحجر تبدیل شد. پس از ماه ها شکنجه روحی و جسمی، انسان فرهیخته باید در برابر جنایتکاری می نشست که تاریخ امثال او را به کرات در یاد و دفتر خود دارد. منطق میخ بود و تحجر سندان. حاصل آن شد که خود حسین شریعتمداری در سال دوم جنبش دوم خرداد، وحشت زده از افشاگری های اکبر گنجی در مدرسه حقانی قم دهان باز کرد و بعنوان خدمات بزرگ خود به جمهوری اسلامی و محروم بودن از افتخار بازجو شدن گفت: «... من در زندان با مغزهای متفکر توده ای مانند طبری، آگاهی، گلاویژ... گفتگو کردم و آنها منطق من را قبول کردند!»

آن منطق همان بود که گالیله آن را قبول کرد و قضاوت را به تاریخ وانهاد. حسین شریعتمداری هنوز درحیات است و همچنان در اتاق کار دیوارچوبی سابق بنیانگذار روزنامه کیهان (دکتر مصباح زاده) سنگر گرفته است. اما اگر این سنگرها ابدی بود که حالا باید مصباح زاده در آن می نشست!

طبری جان و روح به تنگ آمده خویش را از چهره زشت و دهان متعفن شریعتمداری بدر برد و قضاوت را به تاریخ سپرد. چنین کرد زیرا تاریخ را خوب خوانده بود و بسیار فراتر از امثال شریعتمداری می دانست تازیانه این قاضی القضات چگونه فرود خواهد آمد. وقتی شریعتمداری در مدرسه حقانی قم(1379) ادعا کرد با امثال طبری و آگاهی و گلاویژ و رهبران توده ای گفتگو کرده و آنها را قانع کرده است، اکبر گنجی و عمادالدین باقی در روزنامه های دوم خردادی نوشتند« دانش و فهم تو کمتر از آنست که چنین ادعا کنی» و البته ادامه ندادند که «آنچه کرده ای در زندان گفتگو نبوده است. کدام زندانبان با زندانی زیردستش

گفتگو کرده و ارائه منطق کرده است که تو کرده باشی. اگر چنین بضاعت و هنری داری چرا در زندان بکار گرفته و به نمایش گذاشته ای. چرا رقصی چنین را در میانه میدان نمی کنی؟»

اندکی پیش تر از آنکه طبری را در متعفن ترین و نمورترین سلول زندان توحید به بند کشند تا شریعتمداری با منطق خود موعظه گر او شود، مقاله ای در اشاره به این نوع پدیده های تاریخی نوشت با عنوان "از تنگنای جبر به فراخنای اختیار"، بخش دوم این مقاله را که در واقع مقدمه ای است درکلیات تا بتوان جان کلام را در جمهوری اسلامی گفت حذف کرده ایم و بخش دوم را در زیر می آوریم تا دانسته شود آنکس که به قربانگاه رفت می دانست به کجا می رود و جایگاه تحجر و اندیشه خلاق در تاریخ کجاست! با زنده یاد طبری تاریخ را مرور می کنیم تا از در بند بودن امثال هاشم آغاجری و یا گنجی و عباس عبدی و دیگران و دیگران چندان متعجب نشویم. دیروز تاریخی تحجر وابسته به زمینداری بزرگ و فئودالیسم وابسته به کلیساها در اروپا چنان کردند و امروز تحجر وابسته به غارت و تجارت در جمهوری اسلامی چنین می کند.

طبری می نویسد:

«...یکی از علاقه های نویسنده این سطور ـ علاقه ای که مسلما برای آن شریکان بسیار وجود دارد ـ خواندن تاریخ است. متون کهن ویا بررسی های امروزین در باره تاریخ ایران وجهان که داستان واقعی و مشخص زیست انسانها در این "سرای دودر"است. سرائی، که سرشار است از صفحات عبرت انگیز و آموزنده: در زندگی هر عصر بن بست ها و تنگناها فراوانی است که گاه تمام عمر یک نسل و یا چند نسل را می بلعد. برای مجسم شدن مسئله مثال هایی از تاریخ اروپا که در قرون اخیر غنی تر از تاریخ دیگر نقاط است می آوریم:

از قرن شانزدهم نفوذ هوگه نوت ها(پروتستان های کالوینیست) که برخی از آنها حتی شعار جمهوری را مطرح می کردند در فرانسه به حدی بود که به نظر می رسید پیروزی بر خانواده های سلطنتی و استبدادی والوآ و گیز و انگولم دیگر دم دست است. ولی جامعه علیرغم همه مبارزات برای این تحول هنوز نضج یافته نبود. درحادثه خونین«سن بارتولمی» در طنین ناقوسهای کلیسا ها، هزاران هزار هوگ نوت (حتی کودک شیرخوار) در شهر و ده قطعه قطعه شدند و سرانجام جامعه خود را به آغوش سلسله بوربون ها رها کرد. هنوز می بایست زمانی بس دراز بگذرد و هانری چهارم و لوئی سیزدهم و لوئی چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم دمار از روزگار دهقان ها و کارگران و پیشه وران و بازرگانان و روشنفکران فرانسوی بکشند و آنها را در میدان های صدها جنگ عبث بکشند تا سرانجام فجر انقلاب اجتماعی بردمد.

تنها لوئی چهاردهم که قله استبداد سلطنتی بود و خود را شاه خورشید می نامید هفتاد و دوسال سلطنت کرد؟ نوه اش لوئی پانزدهم 52 سال سلطنت کرد؟ ولترها و رسوها، دیدروها و دلباک ها و هزاران انسان شریف در محیط مختنق استبداد بوربون ها زائیده شدند، قد کشیدند، آرزوهای عالی خود را درمیان گذاشتند، پیر شدند، مردند و هنوز بوربون ها دست بردار از سر تاریخ نبودند. زیرا تاریخ برای جهش از این عصر به عصر دیگر آماده نبود؛ حتی زمانی که طوفان عظیم انقلاب کبیر فرانسه در گرفت و تا قله بلند ژاکوبینیسم پیش رفت، تازه ناپلئون توانست با کودتای ترمیدور این طوفان را خاموش و امپراطوری استبدادی را احیا کند... ای تاریخ پر حوصله و دراز نفس! عمر کوتاه آدمی و آرزوهای شعله ورش در مقابل سیر سنگ پشتی ما چه غم انگیز است!

چگونه می توان از بند زمان خود جستن کرد؟ با هیچ ورد و معجزه ای ممکن نیست! شخص یک بار دیگر گالیله و گالیله ای را به یاد می آورد. کپرنیکوس (1473-1543) علی رغم هیئت بطلمیوسی، گفت که این خورشید است که در مرکز جهان است، نه زمین و کتاب او بنام "درباره انقلاب مدارک آسمانی" در اروپای آنزمان صدا کرد، بعدها کپلر نظریات او را تکمیل نمود. سپس گالیله آمد و بدین نظریات دل سپرد و تصور می کرد که پاپ ئوربان هشتم که به روشنفکری دانشمندی شهرت و نسبت به او روشی دوستانه داشت، هیچ گونه دشواری در کار علمی برایش پدید نخواهد آورد. ولی قافل که پاپ گرفتاری های دیگر داشت. آن ایام موج پروتستانیزم آلمان و انگلستان و فرانسه واسکاندیناوی را گرفته بود. پاپ وقت امکان نداشت که «لیبرال منشانه» با «روشنفکرانه» رفتار کند. گالیله که استادی در شهر پادوا بود با خوش بینی نسبت به حسن نیت پاپ در سال 1624 در سن شصت و اند سالگی به روم آمد تا در باره کتابش (به نام بحثی درباره سیستم بزرگ جهان) با وی سخن گوید. شنیده بود که پاپ از این کتاب که تائید هئیت کوپرنیک و کپلر بود خشمناک است. در 12 آوریل1633 پس از شش ماه مذاکره طولانی با پاپ، سرانجام تصمیم نهایی برای دادرسی گالیله در دادگاه انگیزاسیون(تفتیش عقاید) با حضور ده کاردینال از سلک دمی نیکن اتخاذ شد. گالیله مجبور بود از نظریه کوپرنیک دفاع کند ولی در آن دوران این تئوری هنوز نقاط ضعفی داشت و کاردینال ها نمی توانستند تصور کنند چگونه زمین هم به گرد خود و هم به گرد خورشید می گردد وحال آنکه کسی در اثر این چرخش از روی آن به خارج پرتاب نمی شود و یا اگر سنگی را به زمین رها کنند به شکل قائم فرود می آید. برای آنکه گالیله دراعتراف به خطا تردید نکند دستگاه های شکنجه را به او نشان دادند. پاپ (که نام اصلی اش مانه ئو باربینی بود) با برادر و برادرزاده خود در محاکمه حضور یافت. سرانجام گالیله، پیر هفتاد ساله اعترافنامه ای نوشت که آغاز آن چنین است: «من گالیلئو گالیله ئی، فرزند مرحوم وینچنزو گالیله ئی، اهل فلورانس، هفتاد ساله، که شخصاً در این دادگاه حضور دارم، در برابر شما کاردینال های محترم ومعزز که مفتش عقاید ضلال الحادآمیز در سراسر جمهوری مسیحی هستید زانو می زنم و انجیل مقدس را که در برابر من است با دستان خود به قصد قسم لمس می کنم و سوگند یاد می کنم که همیشه به عنایت ذات باری تعالی، به همه و هرچیزی که کلیسای مقدس کاتولیک و حواریون مقدس موعظه کرده و آموخته اند، مومن بوده وخواهم بود.» اعتراف نامه طولانی است و در متن آن به شکل مشروح نظر کپرنیک انکار و تقبیح و نظر بطلمیوس تصدیق و تقدیس می شود و سرانجام به عنوان امضا می نویسد:

(بقیه در ص 8)

آنچه استالین گفت اما نتوانست خود به آن عمل کند

تجربه ای که همه باید از آن بیآموزیم

مسکو- ژوئیه 1934. مارشال استالین مورخ انگلیسی "اچ. جی. ولز" را برای انجام یک مصاحبه پذیرفت. فاشیسم مانند توفانی آلمان را در می نوردید. روسیه تازه از زیربار جنگ داخلی شانه خود را بیرون کشیده بود. کسی نمی دانست جهان چه سمت و سوئی به خود خواهد گرفت و جنگ دومی شروع خواهد شد با بیش از 40 میلیون قربانی. در روسیه نیز جامعه می رفت تا پس از یک دوره خشونت و اعدام های سرخ به آرامش و سازندگی باز گردد. انقلابی که در اکتبر 1917 پیروز شده بود از ابتدا بنای خشونت و انحصار و اعدام نداشت. خشونت را نیروی مقابل شروع کرد. ارتش سفید تزاری به کمک انگلستان، آلمان و چند کشور دیگر اروپائی و به حمایت از اشراف و سلطنت سرنگون شده جنگ داخلی را در کشور آغاز کرده بود و ترور لنین در کارخانه ای که به بازدید آن رفته بود به عمر دولت و حکومت ائتلافی پایان بخشید. چنان که دایره خودی ها محدود محدودتر شد. چنان که تصفیه ها در داخل حزب نیز فاجعه آفرید و قوانین دوران جنگ با فاشیسم و بیم ناشی از نفوذ دشمن تا قلب حکومت و پایتخت به شیوه حکومتی در سال های پس از جنگ ختم شد. سرمایه داری با تجربه و بویژه انگلستان توانست از تمام این سدها عبور کند. نفاق، بدبینی، فضای امنیتی و زائده طبیعی آن "دیکتاتوری فردی" جانشین اتحاد و خوشبینی انقلابی و دیکتاتوری پرولتاریا شد. چنان که 6 دهه پیاپی دیکتاتوری پرولتاریا که هیچ نیست جز سلطه یک طبقه و متحدان آن بر حاکمیت و جانشینی آن بر هژمونی و دیکتاتوری طبقه سرمایه دار و متحدان آن در شمایل دیکتاتوری فردی استالین نمایانده شد. بدانگونه که هنوز نمی توان از زیر بار تبلیغاتی آن شانه بیرون کشید.

رخته عظیم در تمامی ارگان های دولتی و حزبی، فضای بسته سیاسی و اقتصادی، سلطه ارگان های امنیتی بر جامعه که هر ابتکار و پرسشی را مشکوک و قابل پیگرد تشخیص می داد و بیرون راندن مردم از صحنه سیاسی، در کنار محدود و بازهم محدود شدن آگاهی مردم از جهان و سرانجام، بمباران تبلیغاتی جهان سرمایه داری در کنار ابتکاراتی که درعرصه اقتصادی بکار گرفت، به فروپاشی رویدادی انجامید که قرن 20 را قرن نجات بشریت از استثمار و استعمار نوید داده بود.

استالین سال 1934، استالین 1950 نیست، اتحاد شوروی نیز دیگر در صحنه جهان حضور ندارد. آنچه باقی مانده یک تجربه عظیم برای بشریت و تمام نیرو های انقلابی است. فرمولبندی های عام بر جای خود باقی است، اما مصداق های منحرف شده از اصول به تاریخ پیوسته اند. به همین دلیل بازخوانی و مراجعه به آن گفتگوئی که در سال 1934 با استالین انجام شد حتما خواندنی و بارها خواندنی است. اینکه انحراف از اصولی که استالین خود در این مصاحبه به آن اشاره می کند کار را به کدام سرانجام رساند. درسی بزرگتر از این؟

آن گفتگو را ویرایش کرده ایم. یعنی اصول پایه ای را که استالین آن ها را توضیح داده از قلب مصاحبه بیرون کشیده ایم. سئوالات را حذف کرده ایم زیرا در ظرف زمان حل شده اند و برای امروز و جهانی که در آن زندگی می کنیم مفهوم خود را از دست داده اند. برخی نمونه گوئی های استالین نیز نامفهوم است و قربانی زمان شده اند. به همین دلیل است که اصول پایه ای صحبت ها و پاسخ های استالین را بیرون کشیده ایم. باید آن را خواند، تا بهتر دانست که انحراف ها از ابتدا و هدفمند وجود نداشته اند، بلکه متاثر از زمان و حوادث و همچنین "سیستم" حاکم بوجود می آیند و به روش تبدیل می شوند.

چرا امروز؟ انگیزه ما برای انتشار این مصاحبه در شرایط کنونی چیست؟

انقلاب 57 ایران نه یک انقلاب بلشویکی بود و نه یک نیروی پیشرو و مترقی در حزبی پیشگام رهبری آن را برعهده داشت. تلاش بسیار شد تا در حد یک انقلاب ملی حفظ شود و چنان به نابودی کشانده نشود که غارتگری برود و غارتگری دیگر و خشن تر بیآید. حزب توده ایران در این راه از جان و تجربه خویش مایه گذاشت، اما شرایط، قدرت مخالف و دشمن داخلی و خارجی و عقب ماندگی جامعه (که بر سازمان های سیاسی وقت نیز تاثیرات معین خود را گذاشته بود) به جنگ همه آن جانفشانی ها رفت و شد، آنچه اکنون بنام جمهوری اسلامی از انقلاب عظیم و ملی 57 باقی مانده است.

امپریالیسم جهانی بسیار کارکشته تر و ورزیده تر از آن بود که ساده لوحان تصور می کردند. ترور کور، بعنوان یک حربه و تجربه بزرگ فورا بکار گرفته شد. ترور مرتضی مطهری و سخنرانی رفسنجانی در فیضه قم که اعلام کرد این ترور را مارکسیست ها کردند، سر آغاز این بخش از توطئه ها علیه انقلاب ایران بود. آنها می دانستند گروه "فرقان" و مشتی طلبه و روحانی وابسته به ساواک و حجتیه دست به این اقدام زدند اما تصور کردند از این حادثه می توانند استفاده کرده و تصفیه چپ را جلو بیاندازند. بعدها انفجار، اعدام و ترور و جنگ در کردستان، خیز برای تشکیل حکومت در شهر آمل و ترکمنستان محصول همین کشت اولیه شد. انقلاب امنیتی شد، اختناق حکومتی شد، تصفیه های دامنه گستردند و شخصیتی مانند آیت الله منتظری را هم در بر گرفت. چنان که اصلاحات نیز با مقاومت خونین همراه شد.

بازخوانی آن مصاحبه استالین واقعا نیز خواندنی است. نه برای تطهیر اشتباهات استالین، بلکه برای درس آموزی از اشتباهات و رد یابی ریشه های آنچه که در این 25 سال در ایران گذشته و همچنان ادامه دارد. این گفتگو ما آن بخش ها را که در باره نظام سرمایه داری و بحران های ادواری آن صحبت می شود و یا از ابتکارات سرمایه داری برای عبور از بحران صحبت می شود و یا ریشه های رفرم و اصلاحات را بر می شمرد بسیار دقیق و جذاب یافتیم و عینا آورده ایم.

اگر در برخی بخش های این گفتگوی خلاصه شده و ویرایش شده بریدگی هائی وجود دارد، ناشی از تلاش برای به روز کردن این مصاحبه است، نه سانسور و دگرگونی آن. ماکوشیدیم روح مطلب و نظرات استالین تا آنجا که ممکن و به روز است حفظ شود. برخی توضیحات پیرامون اوضاع ایران را نیز در پرانتز قرار داده ایم با این هدف که مقایسه را آسان کرده باشیم. در هر مبحث که استالین به آن می پردازد، در واقع پاسخ به سئوالی است که مورخ انگلیسی طرح می کند و ما، تنها سئوال را حذف کرده ایم.

گفتگوی استالین با مورج انگلیسی:

«... هدف ایالات متحده از برنامه هایی که دارد و دنبال می کند، مقابله با بحران های اقتصادی و مشکلات منتج از این بحران هاست. امریکایی ها می کوشند با روش های سرمایه داری - بدون اینکه مبنای اقتصادی جامعه تغییر داده شود- بحران های موجود خود را حل و فصل کنند. آنها می کوشند مشکلات نابود کننده را مهار کنند و زیان های حاصل از سیستم اقتصادی فعلی را به حداقل برسانند، در صورتی که اقتصاد نوینی باید جایگزین اقتصاد کهن شود و این نظام اقتصادی به کلی دگرگون شود. امریکای ها حتی اگر هم بتوانند زیان های ناشی را به حداقل کاهش دهند باز هم نخواهند توانست ریشه های آشفتگی منتج از سیستم سرمایه داری را از میان بردارند. آنها حافظ آن چنان سیستمی هستند که جز بحران در تولید سرانجامی ندارد. بنابراین خواست آنها حتی دربهترین شکل خود نه مسئله تجدید سازمان اجتماعی است و نه از بین بردن سیستم اجتماعی کهنی که بحران ها و آشفتگی های اجتماعی بدنبال دارد. شاید امریکایی ها تصور کنند مبنای جامعه را تغییر می دهند، در حالیکه واقعیات عینی نشان می دهند که آنان جامعه را هم چنان بر همان مبنای قدیم نگه می دارند.

فرض کنیم که با حفظ سیستم سرمایه داری بتوانیم تعداد بیکاران را کاهش دهیم ولی هیچ سرمایه داری با از بین بردن کامل بیکاری و در نتیجه، از بین رفتن لشکر بیکاران که حکم ضمانت بازار کار را دارد موافقت نخواهد کرد، چرا که وجود بیکاری تامین کننده دستمزد ارزان است. از طرف دیگر حتماً می دانید، که در سرمایه داری که افزایش تولید در ذات آنست، سرمایه داران را نمی توان وادار ساخت که زیان را بپذیرد و با میزان سودی کمتر کار کند. اینجاست که بدون تغییر نظام سرمایه داری و بدون لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، نمی توان افزایش تولید را درجامعه تقسیم کرد.

هنگامی که از عدم امکان اجرای عدالت و تقسیم ثروت و تولید در سیستم سرمایه داری صحبت می کنم به هیچ وجه نظرم این نیست که از شخصیت و خصوصیات برجسته نظام سرمایه داری برای سازماندهی کارها بکاهم؛ چرا که شکی نیست، که در نظام سرمایه داری نیز شخصیت ها و راه کاری های برجسته وجود دارد و عمل می شود، اما بخاطر داشته باشید که این راه حل ها نمی تواند سمت گیری همیشگی داشته باشد و یا شخصیت های مورد نظر و اشاره برای همیشه می توانند ابتکار عمل اجتماعی – اقتصادی را در یک جامعه سرمایه داری داشته باشند. به همین دلیل، مجدداً باید تاکید کرد، که مقتدرترین افراد و با هویت ترین آنان نیز با ناکامی روبرو خواهند شد. بحران کنونی اقتصادی در جهان و شخصیت هائی که از صحنه حذف شدند کم شمار نیستند.

شما می پرسید: آیا امکان دارد شرایط جامعه سرمایه داری بتدریج به نوعی از سوسیالیسم منجر شود؟ و اگر بشود، این سوسیالیسم چه سوسیالیسمی خواهد بود؟

پاسخ من اینست که اگر اوضاع مطلوب باشد، می توان سرمایه داری حریص را متوقف ساخت و گام هایی در راه تنظیم اقتصاد ملی برداشت و این بسیار مثبت است، اما، ما شاهدیم که به محض آنکه یک رهبر جهان سرمایه داری اقدامی علیه مبانی سرمایه داری می کند، با شکست روبرو می شود. شاید روزولت در امریکا بهترین نمونه باشد.

بانکها، صنایع، برنامه های بزرگ، مزارع بزرگ، راه اهن، کشتی های تجارتی و در نهایت، لشکر کارگران ماهر و مهندسین و تکنولوگ ها و ... دراختیار و متعلق به شخصیت های دارای حسن نیت نیستند، بلکه همه اینها تحت مالکیت های خصوصی اداره می شوند. ما نباید وظیفه دولت را در جامعه سرمایه داری فراموش کنیم. دولت در جامعه سرمایه داری وظیفه دارد از کشور دفاع و از سیستم سرمایه داری محافظت کند. دولت دستگاهی است برای جمع آوری مالیات. دولت درنظام سرمایه داری در مسائل اقتصادی دخالت چندانی ندارد، چرا که اقتصاد در دست دولت نیست، بلکه بالعکس، دولت در خدمت اقتصاد سرمایه داری است. به همین علت شخصیت های دارای حسن نیت- که شاید روزولت درامریکا برجسته ترین نمونه آن باشد- با تمامی قدرت و امکاناتشان نتوانستند به اهدافی که ترسیم کردند و یا در نظر داشتند برسند و حذف شدند. البته، شاید پس از گذشت نسلها بتوان تا حدودی به این هدف ها در نظام سرمایه درای نزدیک شد. اما فقط **"شاید"**.

تضادهای اجتماعی

سوسیالیسم باید بتواند بین تضاد فرد و جامعه سازش دهد، یعنی تضاد بین منافع فرد ومنافع جامعه نباید وجود داشته باشد. سوسیالیسم درعین حال نباید در پی پایمال کردن منافع فرد باشد، بلکه باید بتواند منافع فرد وجامعه را با هم آشتی دهد. سوسیالیسم نمی تواند و نباید خود را از منافع فردی برهاند. نه تنها نباید چنین شود، بلکه باید در جامعه سوسیالیستی، از منافع فرد با قدرت کامل دفاع شود. بدین ترتیب، ما با تضادی بین منافع فرد و سوسیالیسم نباید روبرو شویم.

پرسش اینجاست که آیا می توان تضاد های طبقاتی را هم نادیده گرفت؟ یعنی تضاد بین طبقه سرمایه دار وطبقه زحمتکش را ندید و یا آن را همطراز منافع فرد و منافع جامعه در یک نظام سوسیالیستی ارزیابی کرد؟

زمانی که از یکطرف مالکین بانکها، کارخانه ها، معادن، شبکه های حمل نقل، مزارع و مستعمرات را بعنوان یک طبقه در پیش رو داریم، که جز به منافع خود به چیز دیگری نمی اندیشند و تنها در پی سود خویشتن اند و جامعه را تابع اراده خود می خواهند و از طرف دیگر طبقات و اقشار غارت شده و بی پناه را پیش رو داریم که استثمارمی شوند، چگونه می توان این تضاد را تضاد منافع فرد، - یعنی صاحبان و مالکینی که در بالا برشمرده شد-، با جامعه ندانیم و آن را همطراز منافع فرد و منافع جامعه بدانیم؟ کسانی هستند که نه کارخانه دارند، نه بانک و نه معدن ومجبورند نیروی کار خود را برای زنده ماندن به سرمایه داران بفروشند و در برابر فروش نیروی کار خود نمی توانند همه احتیاجات خود را تامین کند، چگونه می توان بین منافع آنان تلفیقی و یا سازشی بوجود آورد، جز با دگرگونی نظامی که بر این پایه استوار شده است؟ در اینجا، بحث دیگر منافع فرد و منافع جامعه که در یک نظام سوسیالیستی هم طبعا وجود خواهد داشت یکسان نیست. ما دیدیم که در امریکا، روزولت نتوانست این تضاد ها را آشتی دهد و سازشی بین آنها بوجود آورد. بنابراین دفاع از منافع فرد در نظام سوسیالیستی در برابر جامعه، دفاع از منافع اکثریت قاطع مردم است، در حالیکه در نظام سرمایه داری دفاع از منافع فرد عملا یعنی دفاع از منافع یک اقلیت در برابر اکثریتی که غارت می شود. بدین ترتیب دفاع از منافع فرد در دو سیستم سرمایه داری و سوسیالیسم بکلی متفاوت اند.

سکان داران سیاسی در نظام سرمایه داری به محض آنکه این دفاع از منافع اقلیت در برابر اکثریت را فراموش کنند باید جای خود را به سکان دار دیگری بدهند که به این دفاع ملتزم است. هر رئیس جمهوری که بخواهد درامریکا و یا هر کشور سرمایه داری کاپیتال دیگری بطور جدی در راه منافع اکثریت جامعه و بویژه کارگران و زحمتکشان گام بردارد و در مقابل

منافع سرمایه داران بایستد و به حل این تضاد اولویت بدهد، فورا طبقه حاکم به جای او سکان دار و رئیس جمهور دیگری را برخواهد گزید، حتی با حادثه سازی و حذف فیزیکی آنها از صحنه جهان. به همین دلیل است که پرزیدنت ها در امریکا می آیند ومی روند ولی نظام برجای می ماند، تا زمانی که این نظام بدست مردم دگرگون شود و یک طبقه به زیر کشیده شده و نظام اقتصادی- اجتماعی دیگری جانشین آن شود. (که این نظام جانشین نیز علیرغم همه ضرباتی که به آن وارد آمده و اشتباهات عظیمی که صورت گرفت، نظامی نیست جز نظام سوسیالیستی. سوسیالیسمی درس آموخته از اشتباهات و شکست ها.)

اکثریت اجتماعی در نظام سوسیالیستی

در میان طبقات فقیر وثروتمند، طبقه و اقشار متوسطی هم وجود دارند. مانند تکنسین ها، معلمین، دانشگاهیان، کارمندان و ... اما مسئله اساسی اینست که بشریت به دو گروه فقیر و ثروتمند تقسیم می شود. استثمار کننده واستثمار شونده. دوری از این طبقه بندی اساسی و ندیدن تضاد بین فقیر و ثروتمند به معنای دوری و ندیدن واقعیتی آشکار و اساسی است. طبقه و اقشار متوسط به یکی از این دو طبقه گرایش دارند و یا بین دو طبقه بی طرف می مانند.

(به این ترتیب کشف "طبقه متوسط" بی توجه به گرایش لایه بندی های آن به دو طبقه اساسی مورد نظر ما دربالا همان گمراهی و عوارضی را بدنبال می آورد که در جریان 6 سال مبارزه در راه اصلاحات در جمهوری اسلامی بوجود آورد و کسانی در میان اصلاح طلبان مبلغ سراب "طبقه متوسط" شدند.

کنار گذاشتن این طبقه بندی و یا عدم توجه به آن ، سر پیچی از شناخت حقیقت قوانین اجتماعی است. چرا که انکار مبارزه و تضادی است که علیرغم میل و خواست ما در جامعه جریان دارد و ادامه خواهد داشت. نتیجه و برآمد این مبارزه و تضاد نظام نوین اجتماعی است که جانشین نظام سرمایه داری خواهد شد.)

صاحبان زمین های کوچک، صنعتگران و بازرگانان کوچک سر نوشت کشور را در نظام سرمایه داری تعیین نمی کنند، چرا که آنها نیز بخشی از همان طبقات و اقشار متوسطی هستند که متمایل به دو گروه و طبقه اساسی جامعه حرکت می کنند. سرنوشت نظام سرمایه داری را توده عظیم مردم تعیین می کند.

بسیاری از سرمایه داران دارای توان مدیریت عالی هستند و در نظام سوسیالیستی باید از این سرمایه داران و مدیریت و کارآمدی آنها بسیارآموخت. اما فراموش نکنید که در نظام سرمایه داری، سرمایه دار و سود به هم دوخته شده اند و هیچ نیرویی در روی زمین نمی تواند آنها را ازهم جدا کند. کسانی که نظام سرمایه داری را دگرگون خواهند کرد مدیران تولید و تکنیسن های کارخانه ها و مالکین خرده نیستند، بلکه مجموع طبقه غارت شده اجتماعی است که این دگرگونی را ممکن می سازد.

(جامعه سرمایه داری اکنون به بن بست نزدیک می شود. شاید این بار نیز با حادثه جوئی های بزرگ جهانی بتوانند از بحران، با دست و پا زدن بسیار بیرون بیایند اما گرداب بحران بار دیگر این نظام را به کام خود دعوت می کند.)

ایجاد دگرگونی بنیادی در نظام اقتصادی نیاز به اقلیتی پیشتاز و رهبری کننده دارد، ولی هوشیارترین رهبران هم، اگر متکی به میلیون ها مردم آگاه نباشند کاری از پیش نخواهند برد.

سیستم کهن فرو خواهد ریخت، اما این نکته را هم نباید فراموش کرد، که کوشش همه جانبه ای بکار می رود، تا این سیستم حفظ و نگهداری شود و از نابودی نجات یابد.

گاه نتیجه نادرستی از یک فرض صحیح گرفته می شود و آن زمانی است که می گویند جهان کهن در حال فرو ریختن است، اما در انتظار نشسته اند تا به خودی خود فرو ریزد.

جایگزین شدن یک سیستم جدید به جای سیستم پیشین، روندی انقلابی و پیچیده است و این تغییر نمی تواند یک روند ساده و خود بخودی باشد. این روند، مبارزه ایست طبقاتی. سرمایه داری فروخواهد ریخت، اما نه به مانند سقوط درختی پوسیده و به طرزی خودبخودی . انقلاب و برقراری نظامی نوین، همواره با مبارزه ای سخت و توام با سراشیبی های مرگ و زندگی همراه بوده است و هرگاه که رژیمی جدید بر سر کار می آید باید هوشیارانه از هوادران نظم کهن که خواستار توسل به زور و برگرداندن کهنه های خود هستند دوری جوید و از آنان برحذر باشد. صاحبان سیستم جدید باید همواره هوشیار و آماده باشند تا حمله های دنیای کهن را دفع کنند.

فاشیسم را در نظر بگیرید؛ فاشیسم یک نیروی ارتجاعی است که سعی دارد با اعمال زور جهان کهن را ابقاء سازد. با آن چه می شود کرد؟ با آنان می شود بحث کرد و سعی کرد آنان را راضی کرد دست از عملشان بردارند؟

کمونیست ها هیچ گاه نباید متوسل به اعمال زور در راه ایده ال های خود شوند، اما هیچگاه هم نباید

غافل گیرشوند. چرا که قدیمی ها با رضایت صحنه را ترک نمی کنند. سیستم کهن از خود و زندگیش دفاع خواهد کرد. بدین ترتیب است که تغییر سیستم اجتماعی یک روند مسالمت آمیز و خودبخودی به حساب نمی آید، بلکه روندی تند، طولانی و پیچیده است. به تاریخ انگلیس در قرن 17 نگاهی بیاندازید تا بهتر متوجه شوید.

سرمایه داری اکنون بنام قانون متوسل به زور می شود، همچنان که در قرن 17 سر پادشاه(کرانوال) را قطع کردند وپارلمان را منحل ساختند وعده ای را توقیف وعده ای دیگر را سر بریدند.

فرانسه را در پایان قرن 18 در نظر بگیرید. خیلی ها، مدتها پیش از سال 1789 می دانستند، که دستگاه فئودالی وپادشاهی تا چه حدی به در هم ریختگی رسیده است، معذالک انقلاب ملی و مبارزه طبقاتی اجتناب ناپذیر بود. چرا؟ زیرا طبقاتی که باید صحنه تاریخ را ترک گویند، آخرین کسانی بودند که این واقعیت می توانست آنها را قانع سازد. محال است بتوانید آنها را قانع سازید کنار بروند، آنان معتقدند که می توان این فرو ریختگی ها را ترمیم کرد و سیستم اجتماعی پوسیده را نو سازی و اصلاح کرد و نجات داد. بهمین علت است که طبقات درحال مرگ دست به سلاح می برند و بهر وسیله ای دست می زنند تا خود را بعنوان طبقه حاکم نجات دهند.

نقش نیروهای پیشرو

آیا می توان نقش پیش رو (نخبه متفکر) را در نهضت های انقلابی انکار کرد؟ مگر در انقلاب کبیر فرانسه، که روشنفکران آن را آغاز کردند انقلاب حقوق دانان بود؟ یک انقلاب ملی، که با قیام مردم بر علیه فئودالها قدرت جابجا شد. وآیا وکلا وحقوق دانان فرانسه، که در صف رهبران انقلاب بودند، متکی بر مبانی قانونی سیستم پیشین عمل می کردند؟ آیا آنان قوانین جدید بورژوازی - انقلابی صادر نکردند؟ به این ترتیب، فروپاشی نظام سیاسی و اقتصادی یک طبقه درجامعه درجهت

خلاف سیستم حاکم عمل می کند و آنها که نخبه و پیشتاز می شوند نیز قطعا سخنگوی طبقه جدیدی هستند که می خواهد جانشین طبقه میرنده شود.

تجربه های فراوان تاریخی به ما می آموزد، که حتی یک مورد هم وجود نداشته است که طبقه ای راه را برای جانشین شدن طبقه ای دیگر باز گذاشته باشد، در تاریخ چنین سابقه ای دیده نمی شود وکمونیستها این درس را از تاریخ فرا گرفته اند. آنچه که بعنوان رفرم از آن یاد می شود به معنای جابجائی یک طبقه و جانشینی یک طبقه جدید در حاکمیت نیست، بلکه تعدیل روش های طبقه حاکم و تضعیف موقعیت حکومتی آن به سود اقشار و طبقات دیگری است که با حاکمیت در تضاد قرار دارند. به همین دلیل رفرم، انقلاب به آن مفهوم کلاسیک آن نیست.

هر طبقه تحت ستمی از رفتن طبقه حاکم و از جمله در دوران ما با رفتن طبقه سرمایه دار استقبال می کرده و می کند ولی تجربه به ما آموخته است که چنین مواردی دیده نشده است که آنها خود داوطلب رفتن شوند. به همین خاطر ما باید خود را برای بد ترین شرایط آماده سازیم و زحمتکشان جامعه را به هوشیاری وآمادگی برای مبارزه و مقاومت دعوت کنیم.

(آنچه که در دوران اخیر و تحت عنوان تبلیغ و ترویج رفرم و اصلاحات می شناسیم اشتباه بود، ایجاد و دامن زدن به توهم کنار رفتن خود به خود و داوطلبانه طبقه حاکم بود و این امر چنین به مردم القاء کرد که با رفرم و اصلاحات حاکمیت عوض می شود. درحالیکه بحث اساسا در رفرم و اصلاحات سرنگونی طبقه حاکمه نیست، بلکه تضعیف موقعیت او به سود طبقات تحت ستم، تغییر سیستم حکومتی و گشایش فضای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی برای طبقات و اقشار دیگری است که منافع آنها با منافع طبقه حاکمه در تضاد است. ما باید برای زدودن این خوش خیالی از جامعه تلاش کنیم و دقیقا به مردم توضیح دهیم که رفرم و اصلاحات، انقلاب نیست و از اصلاحات و رفرم هم نباید انتظار زلزله عظیم درحاکمیت را داشته باشند. رفرم به رشد آگاهی مردم باید کمک کند و سپس آن آگاهی در خدمت تحولات عظیم تر قرار گیرد. بخشی از مقاومت آگاهانه و هوشیارانه طبقه حاکمه در برابر اصلاحات و رفرم ناشی از همین امر بود نه اینکه از این یا آن فرد خوششان می آمد و یا با فلان کس خرده حساب داشتند و یا نداشتند. آنها خوب می دانستند و می دانند که با رفرم و گسترش آگاهی عمومی جامعه خیز بزرگ را به سمت تحولات اساسی تر بر می دارد. خیزی که سرانجام نیز برداشته خواهد شد، زیرا تضادهای اجتماعی بر مبنای سلیقه و خواست این و یا آن عمل نمی کند.)

آن کس که فرماندهی را می پذیرد اما از هوشیاری وآمادگی ارتش نیروی مقابل غافل است، درحقیقت از این آگاهی غافل است که دشمن تسلیم نخواهد شد و تا پای نابودی خود می ایستد.

برای دست یافتن به هدف بزرگ اجتماعی به نیرویی اساسی، ایدئولوژی و طبقه انقلابی نیازاست. حزب تنها می تواند نیرویی کمکی و سازماندهنده باشد.

هر سیستم حاکمی گروهی از روشنفکران را در خدمت خود دارد. درانگلیس قرن17 بسیاری از روشنفکران همپای سیستم قدیم بودند؟ در فرانسه پایان قرن 18 و در روسیه پیش از انقلاب اکتبر. این روشنفکران با تحصیلات عالیه در کنار سیستم قرار می گیرند. این حضور در کنار سیستم های حاکم به معنای روشنفکر بودن حکومت ها نیست.

تحصیل سلاحی است که ارزش آن را دست هایی که آنرا به کار می گیرند تعیین می کنند. زحمتکشان، انقلابیون و تحول خواهان نیز به روشنفکران و تحصیل کردگان مدافع حقوق خود نیاز دارند.

به سه پرسش باید پاسخ داد:

1- مسئله اساسی در هر تحول، رفرم و انقلابی ایدئولوژی اجتماعی دارد.

2 - باید یک نیروی کمکی وجود داشته باشد واین همان چیزی است که به آن حزب می گویند. قشرهای متخصصین وفنی هم زمانی نیرومند خواهند بود، که مانند طبقه کارگر در احزاب متشکل باشند.

3- باید یک قدرت سیاسی وجود داشته باشد، تا بعنوان اهرم دگرگونی بکار گرفته شود. البته اگر بتوان در قوانین سیستم قدیم مواردی یافت که بشود از آنها به سود مبارزه در راه ایجاد جامعه ای نوین استفاده کرد، قطعا باید ازآنها استفاده کرد.

زور و خشونت به ما تحمیل می شود

شما تصور می کنید، ما عاشق اعمال زور هستیم. اشتباه می کنید . ما بسیار خوشحال خواهیم شد

روش های خشن را به ما تحمیل نکنند. گرچه، تجربه تاریخی وجود چنین امکانی را تایید نمی کند .

وقتی به رفرم اشاره می کنید و از انگلستان مثال می زنید و نهضت چارتیسم و نقش آن را در تغییرات قرن هفدهم انگلیس یاد آوری می کنید، من ناچارم این توضیحات را بدهم:

طرفداران منشور چارتیستها زمانی که اعتصاب هایی سراسری را راه انداختند توانستند نقش موثری را ایفا کنند. آنان طبقه حاکم را به دادن امتیاز های زیادی واز جمله حق انتخابات والقاء (حوزه های فاسد انتخاباتی) و تغییر بعضی از موارد منشور مجبور ساختند. گروهی از طبقه حاکم با دادن امتیاز هایی از صدمات بیشتری خود را نجات دادند. بطور کلی در میان طبقات حاکم جهان، اریستوکراسی بورژوازی طبقه حاکم انگلیس نشان داد که ماهرترین وانعطاف پذیرترین حکومتی است که قادر به حفظ منافع طبقاتی خود است. مثلا از تاریخ معاصر جهان، حادثه اعتصاب های سال 1926 را، که بنا به دعوت سندیکای کارگران انگلستان ایجاد شد بیاد آورید. اگر این اعتصاب ها در هر جای دیگری از جهان بوقوع می پیوست، طبقه حاکم فورا سران اتحادیه وسندیکای کارگران را به زندان می انداخت. در حالی که طبقه حاکم انگلیس این کار را نکرد وبا مهارت بسیار از منافع خود دفاع کرد. من نمی توانم کاربرد چنین استراتژی آرامی را از طرف بور وازی ایالات متحده امریکا یا آلمان وفرانسه متصور شوم، چرا که طبقه حاکم انگلیس دادن بعضی امتیازات وانجام برخی اصلاحات را برای ابقای منافعش پذیرفت. اما، درعین حال باید یاد آور شوم که بسیار اشتباه است اگر این گذشت ها را به حساب اصلاحات انقلابی بگذاریم.

گاهی ممکن است طبقه حاکم زیر فشار توده های مردم برای ابقای اساس سیستم اجتماعی اقتصادی دست به اصلاحات جدی بزند. آنان این نکته را در نظر دارند که دادن این امتیازات برای حفظ رژیم لازم وضروریست واین است ماهیت اصلاحات. اما انقلاب به معنای انتقال قدرت از یک طبقه به طبقه ای دیگر است و درنتیجه هیچ اصلاحی را نمی توان انقلاب نامید. به همین جهت برای تحولات انقلابی و اساسی در جامعه چنین تغییر سیستم های اجتماعی از طریق اصلاحات وانتقال های غیر محسوس که به صورت دادن امتیازهایی انجام می گیرد، نمی توان متکی بود.

زنده باد حقوق بشر و آزادی

دفاع اوجلان در دادگاه

مانیفست آینده ترکیه و کردها

دستگیری توطئه آمیز رهبر حزب کارگران کردستان ترکیه در جریان یک سفر خارج از کشور و انتقال او به ترکیه و سپس محاکمه او مربوط به چند سال گذشته است. اوجلان در دادگاه، شخصا از خود دفاع کرد. او در این دفاع با تسلط کامل به اوضاع سیاسی جهان، ترکیه، منطقه و ضرورت همزیستی کردها و ترک ها در کشور واحد ترکیه پرداخت. متاسفانه در آن دوران و متاثر از حادثه دستگیری مافیائی او به کمک سازمان جاسوسی اسرائیل و انتقالش به ترکیه و با این دید که این دفاعیات در زندان تنظیم شده و می تواند متاثر از فشارهای پلیس امنیتی ترکیه باشد به دفاعیات او چنان که درخور بود توجه نشد. اکنون چند سالی از آن حادثه و محاکمه می گذرد. مدارای نظامی هم از سوی ارتش ترکیه و هم از سوی کردهای این کشور، جانشین تخاصم های نظامی و خونین گذشته شده است. شاید ارتش ترکیه خود را فاتح مقابله با کردهای این کشور تصور کند، اما همین که در چارچوب تزها و نظرات و پیش بینی های اوجلان پیرامون آینده عراق، کردستان عراق و موقعیت ترکیه در اتحادیه اروپا باقی مانده، خود باندازه کافی گویای مغلوب شدن سیاستمداران ضد کرد ترکیه در برابر واقعیاتی است که اوجلان در دادگاه خود گفت. اوجلان نیمه بندی است. یعنی با معیارهای یک زندانی در چنگال ارتش ترکیه نیست. آهسته و بی جنجال به نقش سیاسی خود برای گسترش آرامش در کردستان ترکیه، احیای حق کردهای این کشور و مجاب ساختن دولت ترکیه به قبول واقعیات ضرورت همزیستی کردها و ترک ها در یک کشور واحد پیش می رود. به این دلیل است که دوباره خوانی هسته های مرکزی نظرات اوجلان در دادگاهی که برای او ترتیب داده بودند بسیار درس آموز است. نه فقط برای ارتش و دولت ترکیه، بلکه بیش از همه برای سیاستمداران جمهوری اسلامی که هنوز می کوشند با تفنگ و گلوله با کردهای ایران صحبت کنند، از ترور و قتل رهبران آن اعلام پشیمانی نمی کنند و به جستجوی یک راه حل ملی برای همزیستی کرد و ترک و فارس در ایران واحد نمی اندیشند. نه تنها چنین نمی کنند، بلکه معضل دیگری را علاوه بر معضلی که کردها در عراق و ترکیه داشته و یا دارند افزوده است و آن تحمیل مذهب شیعه و قوانین فقه شیعه به مردم اهل سنت کرد ایران است. یعنی ستمی نه تنها قومی و ملی، بلکه مذهبی نیز!

در آنسو، یعنی در اپوزیسیون کرد ایران نیز هنوز اندیشه هایی برمبنای اندیشه های ملامصطفی بارزانی حاکم است. سخنان و اعلامیه و بیانیه های رهبران کرد ایران هنوز از ادبیات دهه 60 ارتزاق می کند، درحالیکه حق با اوجلان است. بزرگترین ضعف دولت های متجاوز به حقوق ملیت ها و خلق های یک کشور "دمکراسی" و "حقوق بشر" است. دفاعیان اوجلان را یکبار دیگر باید خواند، نه تنها کردها، بلکه فارس ها و ترک ها و بلوچ ها و...

از دفاعیان او که به فارسی برگردانده شده، چکیده ای را بعنوان فرازهای مهم دفاع او برگزیده ایم که در زیر می خوانید. توجه به این فرازها نه دولت ترکیه و کردهای این کشور، که فارس ها و حکومت مرکزی ایران و به تبع آن، کردها و غیرکردهای ایران را هم شامل می شود.

اوجلان گفت: «...این نکته که pkk تا چه اندازه از لحاظ قانونی مسئول اعمال و دیدگاه فکری خویش است، زیاد درخور اهمیت نیست. بخش اعظم مسئولیت موقعیتی که حزب ما دارد باز می گردد به رفتار و موقعیت همه ما که در این جامعه زندگی میکنند و pkk نیز درمیان آنهاست. مسئولیت نحوه مقاومت و مقابله با سرکوبی که ما با آن روبرو هستیم نیز به همین رفتار و موقعیت بر می گردد.

در یک جامعه دمکراتیک یا در درون ساختار یک دولت دمکراتیک، فراماسیون های اجتماعی و یا افرادی که خواهان تحول هستند چنین بی شمار تن به خشونتی از اینگونه نمی سپارند که ما شاهدش هستیم. در چنین جامعه ای برنامه و شعارهای یک جنبش به این شکل جنبه خشونت آمیز پیدا نمی کند و هدف هم جدایی نخواهد بود.

تغییرات، پس از فروپاشی

تغییر و تحولی که اکنون در حزب کارگران کردستان بوقوع پیوسته، نشانه بن بست نیست، بلکه یک ضرورت است.

فروپاشی و انهدام نظام سوسیالیستی شوروی در اواخر دهه 80 از نظر تاثیر گذاری کمتر از نقش انقلاب فرانسه در 200 سال قبل نبود، یا حداقل از جنبه تاثیر گذاری بر تحولات دمکراتیک به هماتن اندازه موثر بود.

همان گونه که انقلاب اکثبر مهم ترین عامل موثر خارجی درتاثیر گذاری بر جنبش آزادیبخش ترکیه بود، به همانگونه فروپاشی وانهدام آن نیز باعث شد که کشورهای ترک زبان از قید وبند های سیاسی دوران جنگ سرد رهایی یابند و راه دموکراتیزه شدن را در پیش بگیرند. آنچه که تامل برانگیزو تعیین کننده است این است که تجارب اولیه جمهوری خواهی در ترکیه، زمانی بر جنبش دموکراتیک آن تاثیر داشت، با وجود آنکه خود در شرایط سخت قرار داشت. از آن زمان تا کنون بافت اجتماعی و سیاسی ترکیه تغییرات چشمگیر به خود دیده است و ظاهر خود را عوض کرده است . در آن دوران جبهه جوانان به دو اردوگاه چپ وراست تقسیم می شد . جوانان عموما به شیوه های آنارشیستی متوسل می شدند. آنها با معنی ومفهوم دموکراسی آشنایی نداشتند. برنامه وعملکرد pkk نیز متاثر از دیدگاهی چنین دگماتیک وایدئولوژی جنبش جوانان آن دوران بود.

ساختار سازمانها در ترکیه همانند اکثر سازمانهای دیگر در جهان، طی دهه 90 تغییرات چشمگیر به خود دیده است. این تحولات امروز مشهودند و بدون شک در آینده هم شاهد تحولات دیگری خواهیم بود. حزب کارگران کردستان نیز باوجود درگیر بودن در یک مقاومت خشن وپیچیده نظامی باید از این پیشرفتها وتحولاتی تابعیت کند. به همین دلیل است که من از برنامه ها وشعارهای تبلیغاتی گذشته pkk فاصله گرفته و(پیش از دستگیری) برای رسیدن به دیدگاههای نوین فعالیت کرده ام. این تحولات را نمی توان بن تلقی کرد، بلکه اینها نشانه مصمم بودن درپیکارسیاسی واعتماد به نفس یک حزب سیاسی است. آنچه که قابل انتقاد است، این واقعیت است که این تغییر و تحولات به تاخیر افتاد و بموقع خود و با روشنی کامل فرمولبندی نشد و فرصت نشد تا در کنگره ها واسناد حزب کارگران کردستان انعکاس پیدا کند.

اما، این غفلت و تاخیر از ضرورت آن نمی کاهد، چرا که این تغییرات انکار ناپذیراست.

من این مسائل را پیش از دستگیری ام مطرح کرده بودم. زمانی که به اروپا سفر کردم، ازاین سفربعنوان کوششی(از طرف کردها) برای تاسیس دولت کرد نام بردم. همان زمان مواضع بالا را نیز بیان کردم.

جدایی خواهی برخلاف ادعاهائی که می شود بخش اعظم بینش و مواضع من نیست. اگر چنین بود باید در دیدگاه های من عدم انسجام را می یافتید. درحالیکه، با توجه به نظرات ودیدگاههای عمومی من در رابطه با خواستها ومواضع کردها در این چند سال گذشته (پس از فروپاشی) نمیتوان نوعی بی انسجامی در مواضع من مشاهده کرد.

وقتی من از پروسه تاسیس دولت محلی سخن می گویم، این نشانه آنست که من بر روی یک واقعیت بزرگ انگشت گذاشته ام. این خلاف آن سیاستی است که در آن انسان بخواهد قدرت را بر اساس تجزیه طلبی کور استوار سازد. سیاست دوم است که کار را به بن بست می کشاند. اینها از نظر من حقایقی است آشکار. در درون ساختار دولت جای خود را باز کردن وکسب کردن قدرت سیاسی بر اساس مشارکت به شیوه ای دموکراتیک در چار چوب ترکیه، خود یک جریان تاریخی خواهد بود. با وجود تمام معضلات و موانعی که دراین رابطه وجود دارد، باید قدم به قدم راه این جریان هموار شود.

ما، درکشورهای توسعه نیافته وهمینطور در جنبش کرد، با نوع بسیار خطرناکی از خصائل عقب افتادگی قدرت روبرو هستیم. یعنی شقاوت و استبداد فئودالی و رهبری عشیره ای . همین مسئله درطول مبارزه آزادیخواهانه در بسیاری از جوامع عقب افتاده، برای مثال در افریقا رخ داده است وهمچنین در تاریخ گذشته تمامی ملتها، از جمله همین ویژگی فرماسیونهای اجتماعی کردی را به شیوه ای وسیع در شمال عراق شاهدیم.

دو راه و دو نتیجه تاریخی در پیوند میان ترکیه، کردها وقیام کردها وجود دارد.

تاکنون عدم اتخاذ یک دیدگاه علمی - دموکراتیک درارتباط با مسئله کردها عامل اساسی بوده است که ترکیه از لحاظ داخلی نتوانسته دموکراتیزه شود و یا بتواند نقشی را که می بایست در روابط خارجی داشته باشد را ایفا کند. این مسئله از بدو تاسیس جمهوری ترکیه تا کنون جریان داشته است.

تاکنون مسئله کردها عبارت بوده از قیام و سرکوب از هر دوطرف، بدون آنکه هیچکدام از دو طرف مسئله از تجارب خود درس گرفته باشند. هر دو طرف تنها بیشتر وبیشتر دربرابر هم قرار گرفته اند. نه در مورد تحلیل علت قیام و نه در بر خورد با قیام دیدگاهی علمی وجود نداشته است. ترس دو جانبه، مصالح اقتصادی یا مصالح سیاسی روز، پیوسته آنچنان فشاری وارد کرده که نه تنها هیچ نتیجه ای حاصل نشده، بلکه برعکس، بر کل مسئله هم تاثیر گذاشته وابعاد آن را وسعت بخشیده است. بعضی مواقع اینگونه تصور شده که با یک سرکوب تندوخشن می توان قال قضیه را کند و برخی اوقات نیز با دادن امتیاز به یک فئودال یا رهبر عشیره، یا یک رهبر مذهبی تا اندازه ای وضع را آرام کرده اند. در مواردی هم فکر می کرده اند که همه چیز را از راه تامین بعضی از امکانات آموزشی وپیشرفت های اقتصادی میتوان حل وفصل کرد.

از انجایی که تمام این کوششها به شیوه ای گسترده بر مبنای انکار هویت کردها پایه ریزی شده بودند، حتی حرکت ها وجنبش های نسبتا کوچکی را هم که با مطرح کردن هویت ملی به میدان می آمدند رادیکال نامیدند وآنها را نیز محکوم می کردند .

آینده و زمینه های گسترش جنگ

دررابطه با آینده،اگر راه مصالحه توسط دولت ترکیه برگزیده نشود احتمال میرود ترکیه به خطرناک ترین منطقه جنگی در جهان تبدیل شود. به این دلیل که در اینجا(ترکیه) مسائل دربرابر هم قرار دارند. شمال عراق تنها می تواند نمونه کوچکی باشد.

این پیش بینی که این وضعیت به کجا خواهد انجامید کار بسیار مشکلی است. بعید نیست که الترناتیو جدید عربی، چه صدام بر اریکه قدرت باشد یا کس دیگری جایگزینش شده باشد، از راه توسعه بخشیدن به روابطی که امروزه آنها با حزب کارگران کردستان دارند، در سطح امروزی یا بیشتر ازآن، بر اساس اختلافاتی که یا ترکیه دارند، به مداخله برخیزند.

اگردرگیری مسلحانه مابین جنبش کرد وترکیه شدت یابد، کشورهایی یافت می شوند که با کردها همکاری نمایند و بخصوص در اختلافات خود با ترکیه از حزب کارگران کردستان پشتیبانی کنند. طبیعی است که چنین اعمالی رو به گسترش خواهند نهاد. باید **ایران** را به مثابه یک عامل اساسی در تداوم بخشیدن به قضیه مسلحانه، به دلیل اختلافات سنتی که با ترکیه دارد به حساب آورد. ایران در این میان به حزب الله، کردها وحزب کارگران کردستان تکیه خواهد کرد.

فاکتور دیگری که ممکن است جنبش مسلحانه را گسترش بخشد، همکاری کردهای ایران، عراق، سوریه وقفقاز؛ ودر واقع کردهای سراسر جهان است. این ملت پراکنده ممکن است که متحد شود و البته حزب کارگران کردستان دراین راستا تا حد رضایت بخشی توفیق داشته است. شرایطی بوجود آمده که با اتکای به آن می توان امکانات ملت را از لحاظ تدارکاتی، نیروی انسانی، منابع مالی و روابط در تمام نقاطی که کردها درآن زندگی می کنند، مورد استفاده قرارداد. اگر ما شرایط جغرافیایی وپشتیبانی بی دریغ کردهای ترکیه وهمچنین اعضاء وهواداران pkk در زندانها را درنظر بگیریم، آسانتر

می توانیم پیامدهای خطرناکی را که مسئله مقابله با خواست های کردها با خود به دنبال خواهد آورد درک می کنیم.

این یک واقعیت مهم جامعه شناسانه است که وقتی مشکلاتی روند تاریخی خود را پیموده اند راه حل مناسب خود را هم پیدا خواهند کرد. پافشاری بر ادامه مشکلات و نیافتن راه چاره، ویرانی ها وخرابی ها را دو چندان می کند. این شرایط به نقطه ای خواهد رسید که جامعه و دولت (حکومت) دیگر تحمل آن را نخواهند داشت. آنچه که از طرف ترکیه واکثر قدرت های مهم جهان هم مشاهده می شود و بر سر آن بحث و گفتگو در جریان است، این است که این محاکمه میتواند سرآغازی باشد برای پیدا کردن یک راه حل. من با این نظر موافقم و می خواهم نتایج محتمل یک راه حل را درزیر فرموله کنم :

1- شرائط دشواری که هر روز بیشتر گسترش می یابد واز هر طرف قضیه را در هاله خود قرار داده، بی معنا بودن وعدم کارآیی راه حل نظامی واسلحه را بیش از هر وقت دیگر به اثبات رسانده است. ما در این راه جز ویرانی بیشتر نتیجه ای نخواهیم گرفت. همان آزمونی که درتمام روش های مسلحانه دیگر که ریشه در مشکلات و معضلات اجتماعی دارند دیده شده است. کوشش برای از بن بست خارج شدن و پیدا کردن راه حل های کوتاه یا درازمدت، محدود یا نامحدود، محافظه کارانه یا رادیکال، با در نظر گرفتن طبیعت مسئله انجام می گیرند.

اگر هیچ توجهی به تعهدات سیاسی واخلاقی نشود، فساد وفرو پاشی همراه با قهر و سرکوب وحتی کشتار دسته جمعی همراه می شود.

احساسات وعواطف انتقام جو یانه، درقیام و سرکوب سیمای بی معنی آن را به ما نشان می دهد.

در راه دمکراسی

امروز شاید بر کسی پوشیده نباشد که حزب کارگران کردستان از بدو پیدایش خود تا کنون جنبشی بوده در راه بدست آوردن دموکراسی وحقوق فرهنگی و همواره علیه قیدوبندهای ساختار حقوقی حاکم بر کشور مبارزه کرده است. به همین دلیل، علیرغم غیر قانونی اعلام شدن pkk نمیتوانیم مشروعیت اخلاقی و سیاسی آنرا انکار کنیم.

آنچه که باید به همه مردم وملیت ها داده شود، چیزی است که در اکثر نقاط جهان داده شده است. یعنی طبیعی ترین حقوق دموکراتیک وفرهنگی که بخشی از آنها، همین امروز نیز در عمل پذیرفته شده اند. این همان چیزی است که من آنرا راه حلی ساده و آسان برای برون رفت از مشکل نام نهاده ام.

اگرمسئله کردها به شیوهای که ذکر شد، حل نشود،خسارات، ویرانی ها وخطرات بیشتری آینده ترکیه را فرا خواهد گرفت. اینجاست که گفتم صلح آسان ترین و در عین حال دشوارترین راه حل است. این را درمقابل چشمان خود مجسم کنید که در صورت صلح، هزینه های بسیار گزاف ارتش درخزانه باقی خواهد ماند، از درد و رنج و خسارات و از دست دادن عزیزان جلوگیری خواهد شد وهمچنین لازم نیست به قدرتهای خارجی امتیاز داده شود، بلکه با نیرو و قدرت با آنها مقابله می شود. پروسه های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی توسعه پیدا خواهند کرد. با غلبه بر مشکلات داخلی جایگاهی که امروز ترکیه در مناسبات خارجی ازدست داده، دوباره بدست خواهد آورد. قبل از هر چیز ترکیه در مناسبات با اروپا می تواند نقش مهمی را در منطقه برعهده بگیرد. تمام این دستاوردها از نزدیک با وضعیت دشوار کردستان گره خورده اند. ترکیه می تواند توانایی آنرا بدست آورد که در مقابل تهدیدات خارجی بخوبی مقابله کند . تهدید هایی که اکنون استراتژیک هستند. این چیزی است که من آنرا بدست آوردن اینده نام نهاده ام . وقتی حزب کارگران کردستان دیگر تهدیدی نظامی نباشد، طبیعتا تهدیدی سیاسی هم نخواهد بود. بجای آنکه تهدیدی برای اتحاد و یکپارچگی کشور باشد، نیرو وامکانات آن در اختیار کشور قرار خواهد گرفت. هرچه بیشتر راه برای یک اتحاد دموکراتیک فراهم گردد، به همان اندازه هم دیدگاههای ضد دولتی نیز کارایی خود را از دست خواهند داد.

صلح تنها از راه پیوندی دوستانه تحقق خواهد یافت، چنین برخورد قاطعانه ای برای ترکیه حیاتی است. بعضی از تضاد ها ایجاب می کنند که در مناطق کرد نشین پیشرفت هایی از نظر فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی وروند دموکراتیزه کردن انجام گیرند. این راهی است علمی برای رسیدن به راه حلی که در آن مشکلات درک شوند .

عملی ترین راه حل مسئله کرد به تحقق حقوق دموکراتیک و فرهنگی تا آنجا که به شرایط ترکیه ومفاد قانون اساسی آن بر می گردد، پیوند خورده است. با سرکوب به هیچ جایی نخواهیم رسید وخود را از شرایط دشوار و بن بست نجات نخواهیم داد. باید هویت دموکراتیک و فرهنگی را عمیقا درک کرد، اینها با هویت سیاسی متفاوت هستند. آن هویت ها عبارتند از حق شهروندی آزاد، اتحادی دموکراتیک بر اساس جامعه ا ی آزاد، که در اکثر کشور ها پیاده شده است . اساس حقوق فرهنگی آموزش زبان کردی در کنار زبان ترکی است. در واقع قانون اساسی باید در این جهت تغییر کند که مشخص سازد بر اساس کدام احتیاجات، انسان ملزم به یاد گیری هر دو زبان است. ممنوع کردن زبان انحراف از قانون و پایمال کردن قانون اساسی است. باز شدن یک منفذ دموکراتیک بر روی مشکلات ترکیه بسیار مهم است. هر ملتی وقتی تجربه کند مصالحش در چارچوب اتحاد کشور ودولت ضمانت شده است، دیگر فکر جدائی به سرش نخواهد زد. به هر نظم و نظام اجتماعی که در تاریخ مراجعه کنید، میوه و ثمره یک دوره معضلات و تضادهای اساسی اجتماعی است. به همین دلیل است که من اعتقاد دارم نتیجه قیام کردها به یک نظم دموکراتیک اجتماعی در اینده تبدیل خواهد شد. جمهوری ترکیه همانند یک دولت حقوقی، اجتماعی، لائیک و دموکراتیک که ملزم به رعایت حقوق بشر است، ناچار است قانون اساسی خود را بر اساس معیارهای نوین جهانی حقوق بشر تغییر دهد. آزادی های بیشتر را بپذیرد و در گسترش آنها بکوشد. مانع دیگری که در مورد آزادی بیان وجود دارد، مسئله زبان است.

بندهائی از اصول قانون اساسی ترکیه باید تغییر کنند. از جمله این بند ماده 26 قانون اساسی که می گوید "هیچیک از زبان های ممنوع شده نباید برای بیان و پخش عقاید مورد استفاده قرار گیرد." درکجای معاهده حقوق بشر که اروپا خود را ملزم به رعایت آن می داند و ترکیه می خواهد در کنار آنها قرار گیرد، چنین بندی وجود دارد و یا اروپا آن را می پذیرد؟ شما در کجای اعلامیه حقوق بشر می توانید پیدا کنید که چه زبانی برای اعلام و پخش عقاید می تواند مورد استفاده قرار گیرد و چه زبانی نمی تواند؟ ...»

پایان انتخابات آغاز دوباره نگری!

ب. الف. بزرگمهر

«این هستی اجتماعی انسانهاست که شعور اجتماعی آنها را تعیین میکند؛ نه برعکس – کارل مارکس»

اکنون که انتخابات مجلس شورای اسلامی پایان یافته و بحث داغ و پرشور شرکت کردن یا شرکت نکردن در انتخابات فروکش کرده . است، بد نیست ارزیابی فشرده ای از بحث های انجام شده بکنیم

مطابق معمول بیشتر این بحث ها، گروهها و شخصیتهاي شرکت کننده درآن با برجسته نمودن– و در بسیاری موارد بزرگ نمایی بیش از اندازه– این و یا آن جنبه از موضوع ، بر له و بطور عمده بر علیه شرکت در انتخابات موضع گیری نموده، بیانیه داده و تبلیغاتی را سازمان دادند. به نظر نگارنده، اغلب نزدیك به اتفاق این بحث ها کاستی های زیر را در بر داشتند:

الف ـ مطلق نمودن این و یا آن جنبه از موضوع و ندیدن همه جوانب پدیده؛ پیروی از «قانون همه یا هیچ» و نگرشی سیاه ـ سپید به موضوع مورد بحث؛

ب ـ نبود یك بررسی علمی ـ طبقاتی از وضعیت جامعه ایران و نیروهای سیاسی مطرح در آن؛ فقدان نگرشی منطقی ـ تاریخی، در نظرنگرفتن و یا ارزیابی نادرست از مرحله رشد و تکامل اجتماعی ـ اقتصادی جامعه و ندیدن جهت و سرعت روند اجتماعی؛

پ ـ درهم نمودن شکل و مضمون موضوع مورد بحث؛ حرکت در سطح پدیده و در اغلب موارد برجسته نمودن شکل ـ و همچنین جدا نمودن فرم از محتوای آن به نحوی که محتوای موضوع نادیده گرفته شد؛

ت ـ محدود بودن تحلیل ها و ارزیابی ها به رخدادهای سیاسی ـ اجتماعي تهران و چند شهر بزرگ و ندیدن گوناگونی اقتصادی ـ اجتماعی کشور پهناوری مانند ایران؛

ث ـ شتابزدگی در تحلیل ها و راههای رسیدن به آماج های اجتماعی ـ سیاسی و در نتیجه غلطیدن در دام گسترده تبلیغاتی نیروهای امپریالیستی

اینك تلاش میکنم موارد بالا را در اندازه ای که متناسب با یك مقاله فشرده است ، توضیح دهم و مثالهایی بزنم.

در بیشتر ارزیابی های نیروهای مخالف شرکت در انتخابات۱ دو نکته محوری دیده میشد

ـ تایید و گزینش افراد واجد صلاحیت نمایندگی مجلس شورا بوسیله « شورای نگهبان قانون اساسی» ، انتخابات را از نظر قانونی بی اعتبار نمود؛

ـ با برگزاری انتخابات به این شیوه و کاهش بسیار زیاد شرکت مردم در آن، رژیم جمهوری اسلامی مشروعیت خود را از دست میدهد؛ استبداد حکمفرما مي شود و دیگر هیچ امید و راه چاره ای باقی نمي ماند جز انجام همه پرسی ملی و برگزاری انتخابات زیر نظر سازمان ملل.

آنها توجه ندارند که در روند نبرد طبقاتی درگیر در جامعه، این تنها گامی به عقب ـ و آن هم گامی موقت به عقب در روند تاریخی ـ به حساب می آید. محدودیت هایی که پیش از این هم، با تسلط فزاینده نیروهای راستگرا و محافظه کار در دستگاه حاکمیت جمهوری اسلامی، موجبات خفقان گسترده اجتماعی و سیاسی بویژه برای توده زحمتکش ایران و نیروهای واقعی مدافع منافع آنها فراهم آورده بود، اکنون با از دست رفتن فرصت های تاریخی که نیروهای خرده بورژوا و بورژوا ـ لیبرال نتوانستند و ترسیدند از آنها بهره گیری کنند، گسترش بازهم بیشتری یافته و می یابد. در اینجاست که نباید بازهم موضوع را سیاه ـ سپید دید و با عقب نشینی نیروهای "اصلاح طلب" در برابر یورش راستگرایان، همه چیز را بربادرفته پنداشت. بگذریم از آن گروههایی که با هر برآمدی "بادبان انقلاب" برمی افرازند و با هر فروکشی نومیدانه سر در گریبان خود فرو می برند.

برخی ها بجای شرکت در نبرد و پرکردن سنگرهای مبارزه به سود پیشرفت و عدالت اجتماعی، با پیش بینی شکست نیروهای "اصلاح طلب" و پیشرفتخواه، دست به «آلترناتیو»۲ سازی می زنند و با گوشه چشمی به تحولات پیش آمده در کشور همسایه ما عراق، آمادگی خود را برای پذیرش سیاست های امپریالیستی پیشاپیش اعلام می کنند.

در بسیاری از ارزیابیها، گوناگونی نیروها چه در جبهه "اصلاح طلبان" و چه در جبهه واپسگرایان نادیده گرفته می شود. میزان توانمندی نیروهای "اصلاح طلب" به درستی سنجیده نمی شود و افق دید کوتاه این نیروها که به طور عمده بخشهایی از خرده بورژوازی و سرمایه داری کوچك سنت گرای ایرانی را دربرمی گیرد به حساب نمی آید.

نگاهی گذرا به سیاستهای اقتصادی دولت خاتمی ـ به عنوان نماد نیروهای "اصلاح طلب" ـ نشان می دهد که در عمل همان سیاستهای اقتصاد بربادده دوران ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی، یعنی گردن نهادن به سیاستهای اقتصادی بانك جهانی، سازمان تجارت جهانی و موسسات امپریالیستی پیگیری شده است. در زمینه سیاسی و قانونگذاری نیز شاید نمونه ای بهتر از « لایحه اختیارات ریاست جمهوری» را نتوان پیدا کرد. لایحه ای که در صورت تصویب شدن آن، بخش عمده ای از اختیارات (فوق العاده) ولی فقیه در اختیار ریاست جمهوری قرار می گرفت؛ همین و بس. در شرایطی که جبهه نیروهای چپ ـ منظورم "چپ" به مفهوم فراگیر و متداول آن در اروپای باختری نیست و "سوسیال دموکراتها" را دربر نمی گیرد ـ همچنان در ضعف بنیادی قرار دارد؛ در شرایطی که نهادهای مدنی و اجتماعی ـ به مفهوم خاص خود ـ در کشور ما ضعف بنیادی دارند؛ چه چشمداشتی بیش از این از "اصلاح طلبان" میتوان داشت؟ "چپ" در اینجا نیز از مسئولیت خود شانه خالی مي کند و تمام بار مسوولیت را بر دوش "اصلاح طلبان" مي نهد. تجربه تاریخی، در جهان و در میهن ما، ثابت کرده است که تنها در صورت نیرومند بودن نیروهای چپ و مدافعین راستین منافع طبقه کارگر وسایر زحمتکشان شهر و روستا، خرده بورژوازی و نیروهای سیاسی مدافع منافع این قشرها توانایی اتخاذ مواضع رادیکال تری را دارند.

آنها که توانایی درك پدیده را در روند حرکت خود از دست داده و تاریخ را همواره در لحظه معینی برایشان منجمد شده است، یکبار دیگر مراحل مبارزه اجتماعی را نادیده مي گیرند و چاره ای به نظرشان نمي رسد جز انتخابات زیر نظارت سازمان ملل.

مورد بعدی که مایلم به آن بپردازم، در هم نمودن شکل و مضمون مسایل مورد بحث در ارزیابي هاست؛ این مشکل بویژه در مورد کاربرد واژه دموکراسی و مفهوم آن، بیشتر به چشم می خورد. در واقع، شاید واژه ای مانند دمکراسی در دنیا یافت نشود که چنین گسترده ـ آگاهانه یا ناآگاهانه ـ مورد سو ء استفاده قرار گرفته باشد. در بیشتر تحلیل ها، بویژه آنگاه که از

زیرپانهاده شدن دمکراسی در جمهوری اسلامی صحبت مي شود ـ گاه بدون آنکه خود متوجه باشند با کاربرد اصل «اینهمانی» ـ سنجشی سطحی با دمکراسی های سرمایه داری باختر صورت می پذیرد. گویی برای "دوستان" ما دمکراسی در پارلمانتاریسم و انتخابات " آزاد " دوره ای خلاصه شده است.

«دمکراسی یکی از انواع حاکمیت بوده و وجه مشخصه آن اعلام رسمی اصل تابعیت اقلیت از اکثریت و به رسمیت شناختن آزادی و حقوق مساوی افراد و اتباع است . ولی این تنها يك تعریف و فرمول صوری است که جامعه شناسی بورژوازی بدان بسنده میکند و دمکراسی را جدا از شرایط اقتصادی و اجتماعی زندگی جامعه بررسی کرده، وضع واقعی و عملی موجود را نادیده میگیرد. نتیجه چنین بررسی صوری، ادعای وجود دمکراسی خالص است که ماهیت طبقاتی اجتماع، تضاد و مبارزه طبقاتی را نفی میکند. رفرمیست ها مبلغ چنین دمکراسی ادعایی هستند. در واقع هر دمکراسی، به مثابه شکلی از سازمان سیاسی اجتماع ، در آخرین تحلیل به شیوه تولید معینی خدمت میکند و توسط آن تعیین مي شود.

مضمون و شکل دمکراسی در طول تاریخ تکامل حاصل کرده و همواره و کاملا وابسته به فرماسیون اجتماعی ـ اقتصادی مربوطه بوده و با خصلت و شدت مبارزه طبقاتی پیوند داشته است ... در جامعه سرمایه داری ، دمکراسی یکی از اشکال حاکمیت و سلطه طبقه بورژوازی است . شکلی است که ماهیتش دیکتاتوری این طبقه بر اکثریت محروم میباشد».

بعبارت دیگر، پرسش اینست: آیا روند تحول دمکراسی در جامعه ایران ، در چارچوب دمکراسی سرمایه داری محدود خواهد ماند؟

به نظر نگارنده چنین نیست. همین امر، مهم ترین عاملی بوده و میباشد که حتی شاخص ترین نیروهای "اصلاح طلب" همچنان سیاست چانه زنی از بالا و فشار از پایین را دنبال کنند. سیاستی که اگر طی دوران اولیه برآمد ((دوم خرداد))، نوعی سازش در جهت پیشرفت امر جنبش توده ای به حساب می آمد، پس از آن و در شرایطی که جامعه نیازمند بر آورده شدن شعارهای مطرح شده بود، تنها به سود نیروهای واپسگرا انجامید. بخش عمده ای از نیرو های "اصلاح طلب" که طیف گسترده ای از خرده بورژوازی سنت گرا و سرمایه داری کوچك و پراکنده را دربرمی گیرد، به علت نداشتن دورنمای تاریخی، از چنان توانایی و انسجام عقیدتی ـ سیاسی برخوردار نبودند و نیستند که بتوانند گامهای قطعی در جهت گسترش و نهادینه شدن دموکراسی ـ که رابطه ای ناگسستنی با پیشرفت و عدالت اجتماعی به سود زحمتکشان میهن ما دارد ـ بردارند

بخش بورژوا ـ لیبرال این نیروها، علیرغم گرایش های دمکراتیك و آزادیخواهانه، نمی خواهند در این جهت گامی بردارند. وجود این نیروها در جبهه "اصلاح طلبان" که نمونه ای از پیچیدگي ها و تناقض های رشد و پیشرفت جامعه ایران از مشروطیت به این طرف را به نمایش می گذارد، به نوبه خود دلیلی است که صف بندیهای کنونی در جنبش اجتماعی ایران را با هوشیاری و وسواس بیشتری نگاه کنیم. آنها که به خوبی خود را در صفوف نیروهای "اصلاح طلب" جا زدند، زیر پوشش دفاع از دمکراسی گاه تابع سیاست های جهانی قدرت های بزرگ سرمایه داری شدند و تفاوت چندانی با جناح راست وارتجاعی حاکمیت نداشتند.

گاه ساده نگری در زمینه بحث «جمهوری» و «سلطنت» نیز به چشم می خورد. گرچه، رژیم های جمهوری نسبت به رژیم های پادشاهی، چه از نوع مشروطه آن و یا غیره، گامی به جلو از نظر تاریخی به حساب می آیند؛ ولی در آخرین تحلیل، حاکمیت چه به شکل جمهوری آن و چه به شکل پادشاهی مشروطه و یا حتی « خلافت اسلامی» ، مضمون های کاملا" متفاوتی برحسب رشد و تکامل نیروهای مولده و مناسبات اجتماعی هر کشور مفروض می توانند داشته باشند. در این زمینه ، به نظر نمی رسد که نیازی به یاد آوری اشکال و مضمونهای گوناگون موجود در کشور های مختلف باشد. اما در زمینه بحث مورد نظر و برای کوتاه نمودن آن یاد آوری بخشی از مصاحبه رضا پهلوی، خالی از لطف نیست . وی در یکی از آخرین گفتگوهای خود در پاریس چنین می گوید:

«سوال اصلی این است که الویت کار در کجاست؟ اگر هدف رسیدن به حاکمیت مردم است ، مساله سلطنت طلب بودن یا جمهوریخواه بودن مطرح نیست، چو ن همه در این نتیجه ذینفع خواهیم بود. بنابراین زمینه اتحاد بین طرفداران سلطنت و جمهوری با این توافق ممکن است که در روز رفراندام در آنجا من جمهوریخواه به جمهوري مورد علاقه خودم رای خواهم داد و مشروطه خواه به مشروطه پادشاهی خودش رأی خواهد داد... اگر به این شکل به قضیه نگاه بکنیم ، شما خواهید دید که اختلاف نظری بین طیف مشروطه خواه و جمهوریخواه نیست و... بسیاری هستند از سران سیاسی ما از هر دوطیف که امروز کاملا باهم هماهنگی دارند، کاملا با صمیمیت باهم کار مي کنند به خاطر این هدف واحد .».

مورد بعدي که مایلم به آن اشاره کنم، محدود بودن تحلیلها و ارزیابیها به رخدادهای سیاسی ـ اجتماعی تهران و احتمالا چند شهر بزرگ و ندیدن گوناگونی اقتصادی ـ اجتماعی کشور پهناور ماست. به عنوان نمونه، انتخابات گذشته شوراهای شهر و روستا را یادآوری میکنم. این انتخابات، بنا بر برخی پژوهشهای علمی ـ آماری انجام شده، در بیش از 60% مناطق مختلف کشور موفق ارزیابی شده است. در این مناطق، توده های مردم کم وبیش توانستند نمایندگانی مردمی، کارآمد و فداکار را برگزینند. در کشوری با پیشینه استبداد دیرینه، این امر به خودی خود پیشرفت و کامیابی بزرگی به حساب می آید. چنانچه این روند تداوم یابد ثمرات باز هم بیشتری به ارمغان خواهد آورد و سنگ بنای "جامعه مدنی" موعود را که بدون وجود سازمانهای توده ای موثر در مهمترین تصمیم گیریهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی .حرف عبثی بیش نیست، فراهم خواهد نمود

با کمال تاسف ، بیشتر تحلیلها و تفسیرها در این زمینه نیز به انتخابات شورای شهر تهران محدود شد و اهمیت این رویداد مهم در پهنه کشور ما نادیده گرفته شد. این کاستی، تنها به این مورد محدود نمي شود.

به نظر نگارنده، همانگونه که تاریخ بارها نشان داده است، حتی اگر نیروهای واپسگرا بتوانند دستگاه حاکمیت را کاملا در دست گیرند، وادار خواهند شد به بسیاری از خواسته های مردم پاسخ گویند. بدترین حالت ممکن در شرایط کنونی و آینده ایران، بویژه با درنظرگرفتن اوضاع بین المللی، فلج شدن حاکمیت و یا برقراری نوعی حالت «پات» بین نیروهاست که پیامدهای سنگین و مخربی برای کشور و مردم ایران خواهد داشت.

1- بخش عمده ای از این افراد و گروههای "سیاسی" همان قشرهای روشنفکران خرده بورژوا و میانه حال ایرانی هستند که پیش از انقلاب بهمن ۵۷ نیز اعتقاد چندانی به مبارزه اجتماعی نداشتند و اقدامات چپ روانه و ماجراجویانه را به کار مداوم اجتماعی ترجیح می دادند.

۲- جانشین واژه نامه سیاسی و اجتماعی ، امیر نیك آیین ، انتشارات حزب توده ایران ، آذرماه ۱۳۶۵

آیت الله منتظری:

انقلاب یعنی شاه برود، عمامه بسر بیآید؟

کشتار زندانیان سیاسی و نقش مجریان و توطئه گران (از جمله نیری و فلاحیان) در آستانه درگذشت آیت الله خمینی در دستگاه قضائی و امنیتی کنونی

آیت الله منتظری، پس از خروج از زندان خانگی دیدارها، بیانیه ها و مصاحبه های مختلفی داشته است که خلاصه و یا مشروح آنها در مطبوعات و سایت های داخل کشور و یا خارج از کشور منتشر شده است. وی در این اظهار نظرها نیز مانند گذشته نکات و مواضع صادقانه ای را طرح کرده است که البته این سخنان میخ بوده است و مافیای قدرت و ثروت سنگ.

سرانجام وی در جمهوری اسلامی به کجا خواهد انجامید و اظهارنظرهای او، سرانجام چه کاربردی در جمهوری اسلامی پیدا خواهد کرد به آینده موکول است، اما برای توده ایها که سیاست مشخصی را در قبال انقلاب 57 و جمهوری اسلامی داشته و بزرگترین قربانی خیانت به آرمان های واقعی انقلاب بهمن 57 هستند، نکاتی در اظهار نظرهای وی بعنوان مستندات تاریخی وجود دارد که قطعا باید ضبط و ثبت شده و نظر دیگران بدان جلب شود.

از جمله اظهار نظر مستندی است که آیت الله منتظری در آستانه انتخابات مجلس هفتم، در دیدار نویسندگان یک نشریه کم شهرت بنام "نامه" انجام داد. این نشریه نیز از جمله نشریات کم تیراژ و کم شهرت پس از دوم خرداد است که اغلب دیدگاه های آیت الله منتظری را منتشر می کرد و سرانجام نیز مدیر مسئول آن به همین جرم راهی دادگاه شد.

آیت الله منتظری در این دیدار می گوید:

« ... اهداف اصلی انقلاب در شعارهای اولیه که توسط طبقات مختلف جامعه بیان می‌شد: "استقلال ، آزادی و جمهوری اسلامی " منعکس بود. حکومت و رژیم گذشته در ایران یك حکومت فردی و مطلقه ای بود که تنها یك نفر حق تصمیم گیری و دستور داشت. مردم کاره ای نبودند، شاه برای خودش نماینده مجلس تعیین می‌کرد بدون این که مردم شناختی از آن نماینده داشته باشند. حکومت مطلقه و فردی شاه مردم را بر آن داشت که شعار دیگری بدهند و آن جمهوری بود. متأسفانه این شعارها از مسیر اصلی اش منحرف شد. با این که آیت الله خمینی در پاریس فرمودند: حتی کمونیست ها هم حق اظهارنظر دارند، ولی وضعیت به گونه ای شده است که حتی مسلمانان هم حق اظهارنظر ندارند.

ایشان در بهشت زهرا گفتند: گذشتگان و پدران ما چه حقی داشتند که برای ما تصمیم گیری کنند. الان با این که بیش از 70% جمعیت کشور در آن زمان نبودند و یا سن آنها اقتضای رأی دادن نداشت کسی به رأی و نظر نسل حاضر توجه نمی کند.

انقلاب اسلامی برای آن صورت نگرفت که اشخاصی بروند و اشخاص دیگری جایگزین آنها شوند ولی رفتارها و روشها همان روشهای گذشته باشد، روشهایی که مردم آنها را قبول نداشتند و به خاطر آن انقلاب کردند. انقلاب به معنای تحول اساسی در روشهاست نه اینکه فقط شاه برود و یك عمامه به سر جایش بیاید و همان رفتارها و روشهای گذشته و حتی بدتر در حال پیاده شدن باشد.

من حتی در زمان حیات آیت الله خمینی هم به روشهای اتخاذ شده اشکال داشتم و به ایشان تذکر می‌دادم .

من به احمدآقا گفتم به امام بگویید وزارت اطلاعات شما روی ساواك شاه را سفید کرده است . مردم از ظلم ها و تندی های حکومت سابق به تنگ آمده بودند که انقلاب کردند وگرنه ایران در آن زمان روزی 6 میلیون بشکه صادرات نفت داشت و هرچند حیف و میل اطرافیان شاه و خودش بسیار بود اما به مردم هم چیزی می‌رسید.

آیت الله خمینی در بهشت زهرا فرمودند: شاه قبرستانها را آباد کرد، آیا او بیشتر اعدام کرد یا ما؟»

من چند ماه یك بار خدمت ایشان می‌رفتم و مسائل را بیان می‌کردم و کارهای خلاف را متذکر می‌شدم . در رابطه با اعدامها یکی از قضات نزد من آمد و بسیار ناراحت بود و گفت : "بر اساس دستوری که از امام صادر شده به ما گفته اند: شما مجاهدین خلق را که در زندان هستند و سر موضع می‌باشند اعدام کنید". من خیلی در فکر فرو رفتم تا این که قصد کردم نامه ای به ایشان در رابطه با اعدامها بنویسم. یك نسخه آن هم به دست شورای عالی قضایی فرستادم.

پس از مدتی آقای نیری (سرپرست کنونی دیوانعالی کشور که برادرش اکنون قائم مقام کمیته امداد و عضو رهبری موتلفه اسلامی است) که قاضی بود و تعدادی از آقایان را خواستم و به آنها گفتم : الان ماه محرم است حداقل به احترام ماه محرم و احترام امام حسین (ع) از اعدامها جلوگیری کنید. ایشان گفت : ما تا به حال 750 نفر را در تهران اعدام کرده ایم و 200 نفر را هم برای اعدام جدا کرده ایم ، کلك اینها را بکنیم بعدا هر چه بفرمایید!!

متأسفانه زمانی رسید که ایشان(آیت الله خمینی) از مردم منقطع شده بودند، اواخر عمرشان دیگران کارهایی انجام می‌دادند که به نام ایشان تمام می‌کردند. یکی از آقایان - که برای رعایت حال او که مزاحمش نشوند از ذکر نامش خودداری می‌کنم و از رفقای آقای فلاحیان است - می‌گفت که آقای فلاحیان چنین گفته است :

ما یکی دو سال آخر عمر امام کارهایی کردیم به نام امام، حال آنکه اصلا امام را ندیدیم و با حاج احمدآقا هماهنگی می‌کردیم .

من نه مخالف انقلاب بودم و نه ضد آن ، من می‌گفتم روشها همان روشهای رژیم سابق است . محاکمات ، پرونده سازی ها و... اگر امروز برخی هم سخن از اصلاحات می‌گویند و نتوانسته اند آن گونه که باید و شاید آن را به سرانجام رسانند، مراد بازگشت به همان شعارهای اولیه است نه این که یك مطلب عجیب و غریبی باشد که برخی از آن

وحشت کرده اند و با ایجاد موانع کاری کرده اند که عملا اصلاحات با شکست مواجه شود.

حکومتی که باید بر اساس نظر و خواست مجلس و مردم باشد به حکومت فردی تبدیل شد. حال آن که حکومت فردی و شخصی در دنیای امروز دوام نخواهد داشت . حاکمیت فردی در هر زمانی کم می‌آورد نه به سراغ مردم بلکه به سراغ اقلیت ناچیزی از رجاله ها و گروههای فشار می‌رود، مثل زمان رژیم سابق که به سراغ شعبان بی مخ ها می‌رفتند; اسمش را هر چه می‌خواهند بگذارند حتی اگر اسمش را حزب الله بگذارند.

من ولایت مطلقه فقیه را قبول ندارم و در انتخابات بازنگری قانون اساسی چون این را اضافه کرده بودند شرکت نکردم . بسیاری از آقایان که اصرار بر آن داشتند، الان ضربه اش را خودشان می‌خورند. این اصلا عاقلانه نیست که تمام مقدرات يك كشور در دست و اختيار يك نفر غيرمعصوم باشد و نخبگان جامعه ، نمايندگان مجلس و در يك كلام مردم تصميم گيرنده نباشند، و حق اعتراض هم نداشته باشند.»

دراین دیدار مطالبی نیز در تائید مجلس ششم و تحصن نمایندگان مطرح شد، اما از آنجا که نکات بالا مورد نظر ما برای ثبت در تاریخ بود، از آن نکات صرفنظر کردیم.

ماهیت اعدام ها، شخصیت های مجری آن، نقش آن افراد و شخصیت ها در دستگاه قضائی کنونی، پیشبرد بزرگترین توطئه ها(حتی تغییر قانون اساسی و گنجاندن ولایت مطلقه فقیه درآن) در دورانی که به گفته فلاحیان، آیت الله خمینی در انزوا بوده و کسان دیگری به نام او حکومت می کرده اند. اینها آن نکات مهم تاریخ جمهوری اسلامی است که ارزیابی حزب توده ایران از کشتار زندانیان، قلب ماهیت قانون اساسی و... را معین و مشخص می کند.

امر، امر شاه بود

حکومت مطلقه شاه ولایت مطلقه رهبر

در ادامه اظهار نظر آیت الله خمینی پیرامون حکومت مطلقه و اینکه عده ای تصور کرده اند مردم انقلاب کردند که شاه برود و عمامه بسر بیآید، بخشی از خاطرات داریوش همایون را در اینجا می آوریم که تابلوی تمام نمای حکومت مطلقه شاه است و شباهت بسیار دارد به فرامین ولی مطلقه و رهبر کنونی جمهوری اسلامی.

خاطرات و مصاحبه داریوش همایون درباره مقاله ای است علیه آیت الله خمینی که روزنامه اطلاعات را از طریق دربار و ساواک مجبور به انتشار آن کردند و با انتشار آن قم شورش مذهبی شد. این مقاله با نام مستعار "احمد رشیدی مطلق" منتشر شد و در آن اجداد آیت الله خمینی بطرز زننده و توهین آمیزی هندی معرفی شده بود.

همایون می گوید:

« ...گفتم (به سردبیرمعترض روزنامه اطلاعات که از چاپ مقاله بیم داشته) باشد. دستور رسیده است که چاپ شود. گفت اگر چاپش کنیم در قم می ریزند و دفتر روزنامه را آتش می زنند. گفتم چاره ای نیست و خودتان می دانید دستور از کجاست و کاری نمی شود کرد. گفت چرا ما چاپ کنیم؟ گفتم فرقی ندارد و یک روزنامه باید چاپش کند و(با) اطلاعات از همه روزنامه ها بیشتر در این دوره ها برخورد شده است. یک دو ساعتی بعد، نخست وزیر، دکتر جمشید آموزگار تلفن کرد که آقای فرهاد مسعودی صحبتی در باره مقاله ای کرده است، موضوع چیست؟ گفتم امر کرده اند چاپ شود و بدنبال تایید نخست وزیر، روزنامه اطلاعات دو روز بعد مقاله را در یک صفحه داخلی چاپ کرد و چنان که آقای شهیدی (سردبیر اطلاعات) پیش بینی کرده بود طلاب قم به دفتر اطلاعات حمله کردند. ولی از آن بد تر شورشی در آن شهر برخاست که بر اثر زیاده روی ماموران انتظامی و به کاربردن سلاح آتشین به جای سلاح های ضد شورش شش تن در آن کشته شدند.»(نقل از شماره 18 نشریه تلاش)

مجسمه حسن قزلچی
در کردستان عراق پرده برداری شد

دولت خود گردان کردستان عراق، در یکی از میادین شهر "سلیمانیه" کردستان عراق، که تحت مدیریت اتحاد میهنی کردستان عراق به رهبری جلا ل طالبانی است،اخیرا از مجسمه حسن قزلچی از اعضای رهبری حزب دمکرات کردستان ایران و عضو رهبری حزب توده ایران پرده برداری کرد. در همین مراسم، میدان مزبور نیز به میدان "قزلچی" تغییر نام یافت. خبر وفیلم مراسم پرده برداری از مجسمه قزلچی از تلویزیون ماهواره ای « کرد سات» پخش شد. همچنین گفته می شود مجموعه ای از آثارتحقیق ونوشته های حسن قزلچی به زبان کردی اخیرا در کردستان عراق منتشر شده است.

حسن قزلچی از جمله محققین و پژوهشگران کرد ایرانی بود که به زبان عربی و فارسی نیز تسلط کامل داشت و سالها در کشور بلغارستان زندگی کرده بود. او از اعضای کادر رهبری حزب توده ایران بود که پس از انقلاب از بلغارستان به ایران بازگشت اما در جریان دستگیری رهبران و اعضای این حزب در سال 1361-1362 و غیر قانونی اعلام کردن فعالیت های آن حزب به زندان افتاد و در ماه های اول بازداشت، در زیر بازجوئی ها کشته شد. بسیاری از رهبران قدیمی حزب کمونیست منطقه خاورمیانه و بویژه عراق و سوریه و همچنین رهبران احزاب کرد عراق، سوریه و ترکیه با حسن قزلچی از نزدیك آشنا بودند و یا نام او را شنیده بودند. به همین دلیل کشته شدن او در زندان جمهوری اسلامی بازتاب وسیعی در میان این احزاب منطقه خاورمیانه و بویژه کردها داشت. او از دوستان نزدیك "عزیز محمد" دبیراول وقت حزب کمونیست عراق بود و با ملامصطفی بارزانی رهبر وقت کردهای عراق و پدر مسعود بارزانی(دبیراول کنونی حزب دمکرات کردستان عراق) از نزدیك همکاری و دوستی داشت.

حسن قزلچی پس از شکست جمهوری خودمختار کردستان زندگی سیاسی خود را در تبعید و مهاجرت آغاز کرد . به سوریه و ترکیه رفت و سپس خود را به بلغارستان رساند و بعدها کار نوشتن را در رادیو پیک ایران آغاز کرد.

رویدادهای توطئه آمیز در عراق اشغال شده

همزمان با اشغال عراق توسط ارتش های امریکا و انگلیس و یاری مستقیم چند کشور دیگر اروپائی مانند اسپانیا و ایتا لیا، دراین کشور حوادثی بوقوع پیوسته است که درست یا نادرست، انگشت اتهام در اغلب آنها به سوی نهادهای مواج نظامی در جمهوری اسلامی دراز شده است. ترور مجید خوئی در همان ابتدای اشغال عراق و در نجف، محاصره خانه آیت الله سیستانی، ترور آیت الله حکیم رئیس مجلس اعلای عراق که در ایران و توسط آیت الله شاهرودی بنیانگذاری شده بود، انفجارها و خمپاره پراکنی در کربلا و کاظمین در روز عاشورای حسینی که مشابه آن، بنا به خبر بسیار کوتاه منتشره از سوی وزارت اطلاعات وامنیت جمهوری اسلامی قرار بوده در همان روز، در شهر قم بوقوع بپیوندد و سرانجام یورش به چند پایگاه نظامی از سوی افرادی که تحت نام لباس مشگی ها و ارتش مهدی توسط طلبه 23 ساله ای بنام مقتدا صدر پایه ریزی شده است، سلسله رویدادهائی است که نگرانی ها را نه در باره آینده عراق، بلکه در باره آینده مرزهای ایران و خود ایران تشدید می کند. رویدادی تروریستی و اکنون عملیات نظامی وابستگان به مقتدا صدر، با آنکه ظاهر مقابله با اشغالگران امریکائی را دارد، عملا درجهت تقویت موضع امریکا و انگلیس در عراق است. برشمار افراد ارتش امریکا در عراق افروده شده و عملیات نظامی امریکا در این کشور از یکسو به طرف مرزهای ایران و از طرف دیگر به مرزهای اردن روبه گسترش است. امری که می توانست با مخالفت اتحادیه اروپا همراه شود اما اکنون با توجیه مقابله با عملیات نظامی مقتدا صدر اتحادیه اروپا مخالفتی با آن ندارد.

درهمین حال 20 هزار نیروی رزمی امریکائی در طول مرزهای ایران و عراق مستقر شده اند که قرار است بر شمار آنها بزودی افزوده شود. وزیر کشور عراق در یک سفر فوری به ایران، از مقامات جمهوری اسلامی خواست تا از سفر ایرانیان به عراق جلوگیری کند و سازمان ملل نیز طرح بازگشت پناهندگان عراقی از ایران به عراق را متوقف ساخت. مطبوعات عرب زبان خاورمیانه و لندن با صراحتی کم سابقه رویدادهای اخیر عراق را متوجه افرادی می دانند که از ایران به عراق اعزام شده اند. کاردار نظامی جمهوری اسلامی در عراق اخراج شده و جورج بوش در آخرین سخنرانی خود به تاریخ 17 فروردین، ایران را کانون شر و تروریست اعلام کرد.

سفر مقتداصدر به ایران و دیدار با آیت الله کاظم حائری (از روحانیون وابسته به اخوان المسلمین که عراقی است اما در قم اقامت دارد) و سپس بنیانگذاری ارتش مهدی بر سوء ظن ها و تبلیغات علیه ایران افزوده است. کسانی تحت فرمان مقتدا صدر کاریکاتوری از انقلاب 57 ایران را به نمایش گذاشته اند که عملا کارگزار امریکا و انگلیس شده و زمینه های تقویت و حضور بیشتر نظامی امریکا در عراق و مرزهای ایران را فراهم ساخته اند. شاخه داخل ایران همین اندیشه و وابستگی، عملا مردم ایران را از صحنه خارج ساخته و زمینه امید به خارج برای نجات از تنگناهای ایجاد شده برای مردم از سوی حکومت را تقویت کرده اند.

اطلاعات اتمی ایران، صرفنظر از این که جمهوری اسلامی قصد دستیابی به سلاح اتمی را دارد و یاندارد، حق داشتن چنین سلاحی برای ایران محفوظ است یا نه؟ به امریکا و اسرائیل رسانده اند. بدون نام بردن از مجاهدین خلق، گفته می شود یک گروه مخالف ایرانی این اطلاعات فاش ساخته است، اما اگر چنین نیز باشد، باید متوجه تسویه حساب ها داخلی در ارگان های نظامی زیر نظر رهبر بود که غیر مستقیم به این و آن اطلاعات را رسانده اند تا خود مستقیم درگیر نشده و نامشان درجائی افشاء نشود. شیوه ای که در جریان ترورها وانفجارهای دهه 60 بکار برده شد و مجاهدین خلق کارگزار استراتژی ارتجاع و جناح راست جمهوری اسلامی برای قبضه قدرت و نابودی دستآوردهای انقلاب 57 شد.

به این ترتیب:

1- در عرصه داخلی خروج مردم از صحنه سیاسی و بی اعتنائی به سرنوشت جمهوری اسلامی (که درانتخابات مجلس هفتم به آشکارترین شکل آن بروز کرد)

2- درمرزهای غربی، درگیر شدن ایران در حوادث عراق از بیم تاثیر گذاری رویدادهای عراق بر جمهوری اسلامی(نوعی خودکشی از ترس مرگ)

3- به روی میز آمدن برگ های تازه ای از پرونده فعالیت های اتمی ایران، پس از خنثی شدن و خارج شدن هر برگ قدیمی این پرونده از دستور کار سازمان انرژی اتمی.(امری که با هدایت وتشویق امریکا انجام می شود تا پرونده ایران به شورای امنیت سازمان ملل ارجاع شود.)

همین تصویر کلی، خود باندازه کافی گویای سمت گیری آینده حوادث ایران، تشدید خطر مداخلات خارجی، انفجارهای کور در داخل کشور و حوادثی است که می توانست پیش نیآید، اگر به خواست مردم گردن گذاشته می شد، توطئه گران و غارت کنندگان ثروت ملی به همراه جانیان و آدم کش های دو دهه اخیر صحنه را واگذاشته و در یک مصالحه ملی از قدرت کنار می رفتند. نه تنها چنین نشد و چنین نکردند، بلکه به جنگ اصلاحات هم رفتند و با انتخابات نا مشروع اخیر مجلس، که خود به برگی مهم برای دخالت در امور داخلی ایران تبدیل شده، خواستند چتر اختناق را پهن تر کرده و به استقبال سازش با امریکا و خیانت به استقلال کشور بروند.

فراخوان

سایت اینترنتی راه توده در حال بازسازی و تکامل است. از همه کسانی که اسناد، مدارک و عکس هائی را در اختیار دارند که ضرورت دارد ثبت شده و در معرض ارزیابی و اطلاع و تماشای همگان قرار گیرد، انتظار داریم این اسناد و عکس های خود را به آدرس راه توده پست و یا به آدرس اینترنتی راه توده ای میل کنند.

Rahe Tudeh No. 127 April 2004

Postfach 126926, 10609 Berlin Germany

شماره حساب بانکی:

Postbank Essen, Konto No. 0517751430

BLZ 360 100 43, Germany

2,5 Euro، 4 دلار آمریکا و 4/5 دلار کانادا

2.5 Euro, 4 US$ & 4.5 Canada $

پیام گیر راه توده 0049-30-33505799

آدرس اینترنت: http://www.rahetude.de

آدرس ای‌میل: anore@gmx.de